

نامه ها

آقای مدیر

این آقای دکتر مهندس ثریا به اعتبار نوشته هایش، مردی منطقی و درست اندیش بنظر میآید، اما در معرفی کتاب «درد زمانه» محمدعلی عموئی، با بخشیدن لقب پرطمطراق «ماندلای ایران» مثل این است که آن منطق سرراست و دقیق خود را بکار نگرفته است و با معیار شیفتگی و دلباختگی، این افسر توده ای البته ثابت قدم را سنجیده است که سالهای درازی در زندان رژیم گذشته زندانی بوده و نخواستہ است مورد عفو قرار گیرد. حالا این که آدمی در زندان بماند و بیرون نیاید و منفید فایده ای نشود، بهتر است یا اینکه باید و دستی به دستی بدهد و در حد امکانات روزگار، قدمهایی بردارد، حرفی است که میشود درباره ی آن گفتگو کرد، اما اینکه آقای عموئی در تلویزیون جمهوری اسلامی، پا به پای کیانوری، توده ایها را چه نظامی و چه غیر نظامی به محاکمه میکشد و وظیفه دادستان را بعهده میگرفت و بعد به جوانها خطاب میکرد که ما فریب نخوردیم، شما فریب نخورید، خیال میکنم با لقب «ماندلای ایران» یک کمی جور نباشد.

و اصولاً چرا آدمها باید «کاستروی ایران» یا «سوفالورن ایران» و یا هزار چیزهای دیگر ایران باشند و این مقایسه ها چه معنا دارد؟

آقای عموئی اگر امتیازی دارد، همان بهتر که عموئی ایران باشد، دیگر چرا «ماندلای ایران» که بدبختانه در این مورد، بقول شما ادیبان، قیاس مع الفارق است.

آدمهای ما قربان، مال همین آب و خاک هستند، سرزمینی که همه چیز در آن تغییر ماهیت میدهد و بیخودی نمیگویند: سرزمینی است که ایمان فلک داده به باد.

همه چیز ما به خود ما میروند، حکومت ما، شاه ما، فقیه ما، امام ما، آخوند ما، حزب ما و رهبران حزبی ما به خود ما رفته اند: بیله دیک بیله چغندر

حالا شاید شما و آقای ثریا این برنامه تلویزیونی را ندیده باشید ولی ما در این خراب آباد دیده ایم و صد البته برای عموئی و نظایر او و حتی برای همان کیانوری که بالاخره کسی نفهمید چه قماشی است، در حد زحمات و مصیتهائی که کشیده اند احترام داریم.

اما شما هم با دوستانتان کوشش بفرمائید نه در تعریف مبالغه کنید و نه در تقبیح، هر کس را به اندازه خودش، مقامی بدهید تا کاوه ما همچنان کاوه آزاداندیشان و راست قامتان باشد.

با احترام به شما و آقای دکتر مهندس ثریا و معذرت از این جسارت

حسین حسینی - تهران



دکتر عاصمی عزیز

با مجله کاوه کمتر از سه سال است آشنا شده ام و هر بار، خواندن مطالب متنوع علمی، ادبی، تاریخی و اجتماعی آن شوق دلپذیر «یادگرفتن» را در من بیدار میکند. بعضی نویسندگان کاوه را از کتابهایشان میشناختم ولی نوشته های کوتاهشان در کاوه ابعاد و جنبه های دیگر شخصیت علمی و عقاید و افکارشان را آشکار میکند. نوشته های مهندس آشتیانی علاوه بر اینکه دریایی از دانش و اطلاعات ادیان شناسی ایست، بخاطر واژه های بسیار زیبای پارسی که بکار میبرند برای من بسیار آموزنده و منفید است. در دنیای در حال تغییر و تحول سریع امروزی زبان پارسی برای زنده ماندن باید خودش را با واژه های اصیل و مفاهیم علمی جدید مجهز و با دانش های پیشرفته زمان

آشنا سازد. یکقرن پیش هنوز ممکن بوده با استفاده از واژه های کهنه و باصطلاح «علمی» عربی احتیاجات فارسی زبانان را برای دسترسی به دانش و آگاهی ها برآورد کرد ولی امروز دیگر اینکار ممکن نیست و زبان عربی حتی قادر به تأمین احتیاجات خود عربها و عرب زبانها نیست. گواه این واقعیت گزارش اخیر سازمان ملل دربارهٔ «روند توسعه در دنیای عرب» است که در آن گفته شده: «... سالیانه فقط حدود ۳۰۰ کتاب به زبان عربی - برای ۲۸۰ میلیون عرب زبان - ترجمه میشود که این رقم یکسوم آثاریست که سالیانه مثلاً بزبان یونانی - برای ۱۰ میلیون یونانی زبان - ترجمه میشود. تعداد آثاریکه در یکهزار سال گذشته (از زمان مأمون خلیفهٔ عباسی باینطرف) به زبان عربی ترجمه شده است کمتر از تعداد آثاریست که یکسال گذشته به زبان اسپانیایی ترجمه شده است.» و یک نویسنده عرب زبان در ماه ژوئیه گذشته در روزنامه الحیات چاپ لندن از این گزارش چنین نتیجه گرفته بود که: «معنی این ارقام اینست که عربها اطلاعی از آنچه در جهان متمدن امروز میگذرد ندارند و در زمینه های علمی، تکنولوژیکی، کشاورزی، فلسفی و ادبی کاملاً از قافله تمدن دور مانده اند.» این ارزیابی واقع بینانهٔ یک نویسنده عرب از زبان عربی ایست و شگفتا که بعضی نویسندگان و مترجم های ما در ایران و در برون مرز هنوز اصرار دارند با استفاده از واژه های کهنه و نامفهوم عربی، ایرانیان و فارسی زبانان جهان را با علوم و دانش امروزی آشنا سازند.

سامان دادن به زبان پارسی جزو وظایف شخصیت های معتبر علمی و فرهنگی مانند شماسست که خوشبختانه در این شرایط دشوار و دوران سیاه تاریخ کشورمان بخوبی از عهدهٔ آن برآمده و نشریاتی چون کاوه را برای فارسی زبانان تهیه میکنند. با وجود باز شدن مرزهای اطلاعاتی و ارتباطی و عمومیت یافتن زبان انگلیسی، هنوز زبان پارسی وسیلهٔ اصلی انتقال دانش و آگاهی های زمان به پارسی زبانان جهان و مشارکت دادن آنها در بحث های علمی عصر ماست. این واقعیت را نباید فراموش کرد که ملت هائیکه از دانش زمان خودشان تنها به فرآورده های مصرفی آن علاقه داشته و از بحث های اساسی آن دور بمانند همیشه در حالت عقب ماندگی باقی خواهند ماند. با سپاس و قدردانی از شما و در آرزوی موفقیت هر چه بیشترتان -

دکتر پرویز ملکی - نیس



سردبیر عزیز

بنده خوب میدانم که خوانندگان شما هر عیب و علتی در کاوه ببینند بلافاصله «حکیم باشی را دراز میکنند» و برای شما چوب و فلک فراهم میآورند و دستشان به صاحب علّه نمیرسد، پالانش را میزنند که بیخشید همینطور آمد و نخواستم هم عوض کنم، چون شما صبر ایوب دارید و از این حرفها هم در نمیروید.

باری عرض بنده در مورد حضرت علی میرفطروس پژوهنده ی پر کار ماست که بدبختانه به نظر میآید، شهرت و معروفیت و به به و چه چه در ایشان اثر منفی داشته است و آن تمانت و وقار یک پژوهنده ی استاد را از دست داده اند و شما هم در این مورد تقصیر دارید و خیلی هم تقصیر دارید. اجازه نمیدهید هیچ کس ولو به درستی، به ایشان بگوید، بالای چشمتان ابروست. انتقادهائی که به ایشان میشود شما بایگانی میفرمائید و اگر هم یکی را با احتیاط و حذف تزیینات چاپ میزنید قبلاً به نظر ایشان میسرانید، چون بلافاصله جوابش را هم در همان شماره میآورید و پدر صاحب بچه را در میآورید و خیال میکنید این دموکراسی و میدان آزاد ابراز عقاید در کاوه است که در مورد آقای میرفطروس باید عرض کنم نیست و شما خاصه خرجی میکنید و حق دوستی و رفاقت را به قیمت از دست دادن پرنسپ کاوه و خودتان نگه میدارید. این کار البته خوب نیست و خود شما بیش از همه میدانید که خوب نیست. بنده خودم حضرت سردبیر، این کاره ام و تازه اگر هم نباشم گفت، اگر نخوردم نون گندم دیدم دست مردم.

دوستانی که مقالات انتقادی بر آثار آقای میرفطروس برای شما فرستاده اند می شناسم و تعجب آنها را از رفتار آدمی مثل شما که عمری سراسر عمل کرده اید، دیده ام، این حیف نیست که بردارند در مجله ای بنویسند، ما این مقاله را برای فلان و فلان و کاوه فرستاده ایم، چاپ نکرده اند و شما را در ردیف «چاپ نکن ها» بگذارند؟! اسم و اعتبار چهل ساله ی خودتان و کاوه تان را بهمین آسانی، مثل آب روان بر باد میدهید؟! آقای علی میرفطروس، عقل کل که نیستند، تألیفاتی دارند که بسیار هم مقبول است و گردآوریهای مناسبی است. زحماتشان و جسارتها و شجاعتهاشان بالای سر ما جای دارد و در دل ما، اما قرار نیست که ایشان دور بردارند و دیگر خدا را بنده نباشند و تصور بفرمایند که گوشه آسمان تحقیق و تألیف ایران پاره شده است و فقط ایشان نزول فرموده اند. قبل از ایشان و در آن شرایط آغازین حکومت خوندها و اقتدار خمینی، شجاع الدین شفا، تألیفات هفتصد صفحه ای علیه این آدمخواران در آورده است که دل شیر میخواست است، آنهم در آن روزها و آنهم از جانب آدمی مثل شفا که بسته طاعت بود!

و این مرد، با آنهم جرئت و جسارت و حوصله هرگز از حد خود تجاوز نکرد و تواضع و فروتنی خود را از دست نداد و مثل آقای میرفطروس، شلاق تأدیب و تعزیر بر نداشت که مثلاً شاعری صمیمی و ساده و صادق مثل رضا مقصدی را به چوب بندد.

رضا مقصدی، جوان بی غش و بی غباری است که با کارهای دشوار شبانروزی، نان و آبش را فراهم میکند و همه ی عشق و ایمان او همین شعرهایی است که از دلش برمیآید و لاجرم بر دلها می نشیند. همشهری و رفیق قدیمی آقای میرفطروس هم هست. آنوقت جناب آقای میرفطروس، میان پیغمبرها جرجیس را پیدا کرده است و این جوان ولایتی مهربان و بی ادعا را چپ و راست کوبیده است و ملانقطی شده است و مو را از ماست چکیده های قلب رضا مقصدی کشیده است و چنان موشکافی کرده است که اگر با همین ذره بین و همین موچین، دیوان کبیر مولانا را هم ببیند، حافظ را هم ببیند، سعدی را هم ببیند، هزارها بار بدتر از این اشتباهات را پیدا میکند:

چون غرض آمد هنر پوشیده شد صد حجاب از دل به سوی دیده شد

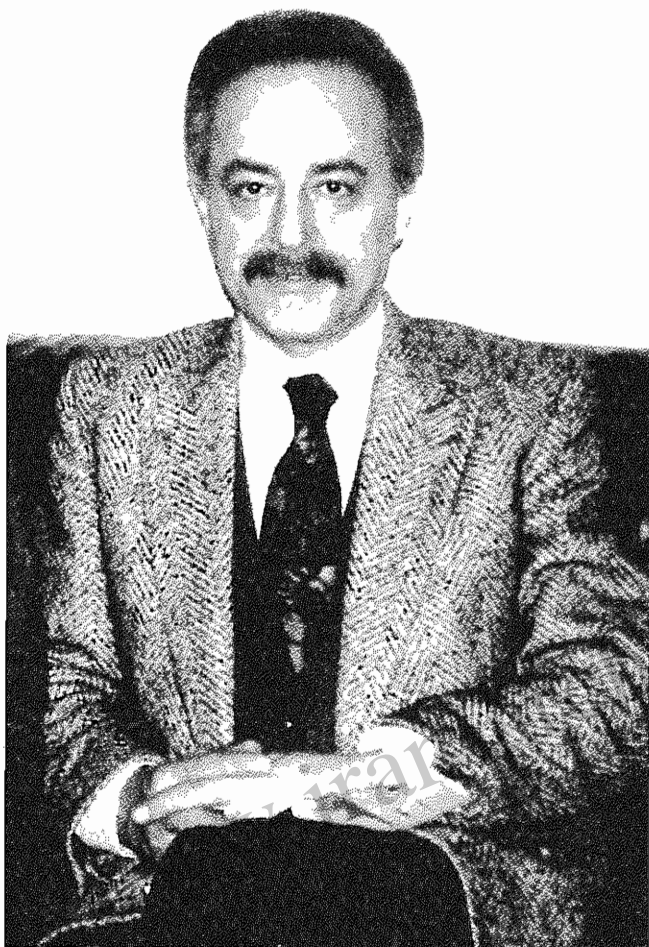
بعد شما هم آقای سردبیر عزیز، بر میدارید نعل با النعل، عامل ظلم میشوید و همه را در کاوه میآورید و فکر نمیکنید که حالا کار ادبیات و شعر ما همه سر راست شده است و فقط مانده است همین اشتباهات رضا مقصدی که باید یک پول سیاهش کرد؟ حیف!

عزیز من، شما آدم حساسی هستید و خودتان هم شعر می نویسید، فکر نکردید که با چاپ این نقد غرض آلود، چه بلائی بر سر این جوان شاعر میآورد؟ آنهم از دوستش و از رفیقش؟ ای واللہ آقای سردبیر! واقعاً ای واللہ! حالا برای اینکه همانطور که دل رضا مقصدی را به درد آورده اید، دل شما را هم به درد بیاورم و صمیمانه آزارتان بدهم، این شعر رضا مقصدی را میفرستم که اگر از رفیق بازی دست کشیدید و خواستید این نامه را چاپ بزنید، شعر را هم بیاورید. اگر هم نه، که باید فاتحه شما را هم توی این قحط الرجال شرف و راستی خواند. یک شمارا داشتیم و داریم که به وجودتان و کارهایتان فخر کنیم و بزردهیم، مثل اینکه نمیخواهید، تقصیر ما هم نیست.

فریبرز کمالی - لندن

رضا مقصدی

ای که بوی ماه می دهی



ای که بوی ماه میدهی
در کدام شب
نطفه‌ی تو بسته شد؟
ای تو! ای که بوی ماه میدهی!

✽

آسمانم از ستاره ها تهی
روزهای من کبود بود
رود هم برای برگ های من
حرف تازه ای نداشت
ناگهان سرود ناگهان‌ات چه خوش نشست
بر من و همیشه های ریشه ام.
دانه های گندم به خاک
سبز نیست؟ چه باک
من به این خوشم که آرزوی آبی مرا
زیر سایه - روشت پناه می دهی
پیش چشم باغ باورم

✽

دوستی شکست و ریخت
خنجری دوباره آمد و میان کتف های من نشست
خوابم که بگذرم زسیب
وز کنار هرانا تازه، تلخ بگذرم
دست ای بهار بلخ!
سیب را به سمت من گرفت.
عطر سرخوشی ست در مشام من
عطر روشنای صبحگاه
در شبی که جان عاشق مرا فرو گرفته است
راه را به نور تازه فرش کن
ای تو! ای که بوی ماه میدهی

آیا خدا مرده است؟!!

هر دم از این باغ بَری میرسد
تازه از تازه تری میرسد

از باغ اندیشه ها و خیالهای هوشنگ معین زاده، هر چند یکبار گُلی تازه و گیاهی تازه میروید و این درخت پر ثمر را همچنان سودای میوه دادن، بر پای نگاه میدارد که صد بهار در آستین دارد و امید که این بهاران بی خزان باشند.

این سپاهی درد آشنا که دین و دولت بهم آمدند و شمشیر او و یارانش را، «ناخوانده یک سرود» در دستهای دوگانه مردان شکستند، از قلم، شمشیری ساخت دو دم و سرودها سرداد به هزاران دم که فقیهان سیه کار را از بنیاد بلرزاند و زمانه را به دگرسان بگرداند.

پس از کتابهای «خیام و آن دروغ دلاویز!»، در «آنسوی سراب»، در «کمدی خدایان (هفت خوان آخرت)» و در «پیامبران خرد در پیکار با تاریکی هزاره ها» و این یکی نوشته ی آزاده ای از ایران در بند ملایان... اینک دسته گل دماغ پرور تازه ای عرضه کرده است به نام «آیا خدا مرده است؟!» پرسشی کهن که همیشه تازه است...

یکبار نیچه، فیلسوف بزرگ آلمان، خدا را کُشت و بار دیگر کارل مارکس فیلسوف دیگری آنهم از آلمان، خدا را در دستهای کار و زحمت کاشت و پیش از همه، مولوی بزرگ ما، خدا را نه در ملکوت اعلا و نه در افلاک که در خاک و در قلب خویش یافت:

نگه کردم اندر دل خویشتن در آنجاش دیدم دگر جا نبود

و اینک هوشنگ معین زاده، بر اساس شیوه ی خاص نگارش خود بر این پرسش بی پاسخ نظر انداخته است و کتابی شیرین و دلپذیر پرداخته است که مانند همه ی کارهای او خواندنی است. او در این کتاب می پرسد:

... آیا تک خدایی آخرین مرحله تحول فکری بشر است یا اینکه باید از این مرحله نیز بگذرد؟

... آیا بی خدایی، یعنی مرحله ای که بشر اندیشمند راه خود را از آنجا شروع کرده است، مقصد

نهایی اوست؟

و هنر او در این است که میکوشد برای این پرسشهای قرنها و دورانها، پاسخی ساده بیابد و در واقع اندیشه ای «نو» را آغاز نهد که حافظ وار میداند:

گفت و گوهاست در این راه که جان بگدازد

هر کسی عربده ی این که مبین آن که مهرس

بی گمان در باره ی کتاب تازه ی دوست عزیزمان هوشنگ معین زاده، حرفها خواهیم داشت. با آرزوی موفقیتهای بیشتر برای او و خواندن کتابهای تازه ای از این سپاهی قلمزن که با تقدیم این کتاب به یاران دیر و دورش، به افسران، درجه داران و سربازان و همقطرانش، حق صحبت قدیم را نگه داشته است. کاوه

آیا خدا مرده است؟!

نوشته : هوشنگ معین زاده

منتشر شد

بشر به عنوان یک جاندار متفکر، حیات خود را بابتی خدایی آغاز کرده است. اما حوادث و اتفاقات خارج از فهم و درک او، وی را به سوی مفاهیم موهومی سوق داده که تا به امروز ذهن او را به خود مشغول کرده است؛ جن و پری، روح و روان و نظایر آن از جمله این مفاهیم هستند. با گذشت زمان و با پیشرفت فکری و تجربه های عملی انسان، این مفاهیم متحول شدند و به صورت خدایان نیک و بد، مذکر و مونث و زمینی و آسمانی در آمدند و در نهایت در مفهوم خدای یگانه «مونو تئیسیم» شکل گرفتند. با اینحال، حس کنجکاوی او برای جستجوی حقیقت همچنان سرگردان مانده و سؤال اینست :
- آیا تک خدایی آخرین مرحله تحول فکری بشر است، یا اینکه باید از این مرحله نیز بگذرد؟

- آیا بی خدایی، یعنی مرحله ای که بشر اندیشمندان راه خود را از آنجا شروع کرده است مقصد نهایی اوست؟
هوشنگ معین زاده در این کتاب به این پرسش ها پرداخته و کوشیده است پاسخی ساده و در حد آغاز «یک اندیشه نو»، برای آنها بیابد.

* * *

علاقمندان میتوانند این کتاب را علاوه بر کتابفروشیهای معتبر ایرانی بطور مستقیم نیز از آدرس زیر درخواست کنند. قیمت کتاب با «هزینه پست» برای اروپا ۲۰ یورو، امریکا و کانادا ۲۰ دلار و سایر کشورها ۲۵ دلار است.

HOUSHANG MOINZADEH

B . P . 31

92403 COURBEVOIE CEDEX - FRANCE

FAX : 331 4768 7448

E-mail : moinzadeh@wanadoo.fr

www.moinzadeh.com

مجید کیانی در سال ۱۳۲۰ در تهران بدنیا آمد. ابتدا ردیف «ابوالحسن صبا» را در هنرستان موسیقی نزد دکتر منوچهر صادقی و محمد حیدری و سپس ردیف «میرزا عبدالله» را نزد «دکتر داریوش صفوت» آموخت و برای فراگیری شیوه ستورنوازی «حبیب سماعی» از صفحات قدیمی و نیز از شاگردان سماعی: مرضی عبدالرسولی - مهدی ناظمی - قباد ظفر و نورعلی برومند بهره‌ی بسیار جست. و یک دوره ردیف آوازی را در محضر «استاد عبدالله دوامی» گذرانید. و پس از آن برای تحصیل موزیکولوژی در دانشگاه سوربن رهسپار آن دیار شد. در سوربن و مرکز موسیقی شناسی مشرق، نزد «تران وانکه» به مطالعه و تحقیق پرداخت. او که در حال حاضر در دانشگاه تهران به تدریس مشغول است، تألیفات متعددی در زمینه نظری موسیقی ایرانی به چاپ رسانده است. در سال ۱۳۶۸ نوار زیبای، (ترجیع بند) را به خوانندگی «استاد رامبد صدیف»، به دوستداران موسیقی سستی عرضه کرد. ترجیع بندی یکی از آثار آوازی مهم معاصر بشمار می رود.

در مصاحبه‌ای که سال قبل بهنگام اجرای کنسرت «سلوی ستور» با ایشان داشتم، در پاسخ این سؤال که تاچه حد میتوان در موسیقی ایرانی تغییر داد یا نوآوری کرد، بدون آنکه به ترکیب سستی اش لطمه‌ای وارد شود؟ توضیح داده اند که: - ما در زمینه موسیقی ایرانی چند محور اصلی داریم این محورها، اگر در کتاب (هفت دستگاه موسیقی ایران) دقت کرده باشید عبارتند از: ۱- صوت ۲- فواصل ۳- گردش نغمات ۴- وزن ۵- تزئینات. اگر اینها را آنطور که در سنتش هست حفظ کنیم موسیقی ما همیشه تازه است و همیشه نو. ولی متأسفانه بعضی‌ها بخاطر تغییر و تحول، یکی از این محورها را تغییر می دهند. این به آن مانند است که در یک معماری، یکی از ستونها را برداریم. در نتیجه اساس فرو می ریزد. مثلاً امروزه اجراهای مختلفی از موسیقی ایرانی به گوش می رسد که در آن «آرام نوازی و شیرین نوازی» باعث ایجاد «حال کاذب» و در نتیجه تحریف موسیقی ایرانی می شود. در صورتیکه «حال» را بایستی در اندیشه و در حرکت جستجو کنیم و آن در موسیقی ای یافت می شود که در آن بالندگی - جهندگی و پویایی باشد. موسیقی پویا از برانگیختن احساسات کاذب گریزان است احساساتی که در آنها وجود دارند، طبیعی است. ولی نه احساسات فردی، بلکه احساسات قومی و فرهنگی. اگر هم غمی در آن است این غم، غم قومی است.

مجید کیانی هفت دستگاه موسیقی ایرانی را با ستور نواخته و منتشر کرده است تألیفات او عبارتند از:

- ۱- مبانی موسیقی نظری (راجع به تئوری موسیقی در زمان صفی الدین ارموی و قبل از آن)
- ۲- هفت دستگاه موسیقی ایران

۳- تحقیقاتی راجع به طاهرزاده (نت نویسی آثار بجا مانده از او)

۴- تحقیقی راجع به حبیب سماعی (نت نویسی آثار بجا مانده از او)

۵- مجموعه سخنرانی‌ها و سمینارها و کنفرانس‌ها در داخل و خارج از کشور

۶- سه شیوه ستورنوازی (به انضمام نوار کاست)

۷- اجرای ردیف به صورت آموزشی (دستگاه شور) و ... و ...

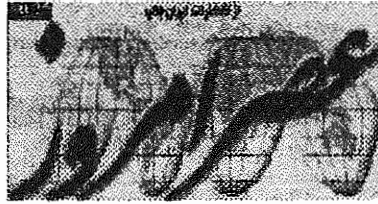
ایشان در کتاب «هفت دستگاه موسیقی ایران» مقایسه‌ای جالب بین «شیرین نوازی» [سبکی که عموماً در چندین سال اخیر رایج شده] و شیوه سستی نوازی ردیف «مجموعه هفت دستگاه» بعمل آورده اند که قابل تعمق است.

- ۱- بازاری و عامه پسند است، با جاذبه ای کاذب و عوام فریبانه
- ۲- تخیلی است؛ بازدارنده هر نوع حرکت فکری است
- ۳- خیال آزاد است اما بدون مسؤلیت هنری، مدام خلق می کند، اما تکراری.
- ۴- حاشیه پردازی و به حشو و زوائد پرداختن از ویژگی های شیرین نوازی
- ۵- مدت اجراء، بستگی به حال و هوای نوازنده یا خواننده دارد، ممکن است یک گوشه یا یک قطعه تمام متن را در برگیرد.
- ۶- گاهی موسیقی مملو از پاساژهای تند یا آرام و با تکنیکی در ظاهر پیچیده است، ریتم، متر، سنکپ، و ضد ضرب های بسیار دارد.

ردیف

- ۱- نحوه بیان موسیقی جدی است، دارای فکر، نظم و ترتیب و اندازه و مقیاس دقیق است. برای درك، نیاز به شناخت هنری و آگاهی لازم دارد.
- ۲- فکر را حرکت می بخشد و لذت موسیقی پس از درك لطائف هنری آن حاصل می شود.
- ۳- خیال آزاد است اما در حفظ انگاره های موسیقی کوشا و پایبند است، گاهی خلق می کند اما نه تکراری بلکه بدیع.
- ۴- شیوه اجرایی از هر گونه پیرایش و تزئین های ساختگی عاری است.
- ۵- مدت اجرا محدود است و بستگی به گوشه های قبل و بعد دارد، زمان لازم برای اجرای یک چهار مضراب، در ارتباط با سایر گوشه ها خواهد بود.
- ۶- واژه های موسیقی در ارتباط با یکدیگرند، همچون واژه های زبان فارسی خاصه زبان غزل که وزن در آن روان و پویاست. ایشان از قول استاد دوامی نقل می کنند که:
برای شنیدن موسیقی ردیف (مانند اجرای آن) نمی توان هنگامی را تعیین و مشخص کرد. هر دستگاه یا آواز را می توان در تمام اوقات روز یا شب، در فصلهای مختلف سال و یا در طول سالهای زندگی شنید - اما چنین به نظر می رسد که شنیدن هر دستگاه با زمان، مکان و حال شنونده تناسبی دارد و تا اندازه ای می توان دریافت که:
- «شور» آغاز شب است و آوازهای آن ادامه راه و این آغاز هستی یا آفرینش است، تلاش است، جستجو است و طلب
- «سه گاه» سپیده دم است، پایان شب و آغاز روشنائی یا آغاز زندگی انسان، آن هم عشق است.
- «چهارگاه» برآمدن آفتاب، سرآغاز زندگی، تابش نور دیدن و شناختن، معرفت است.
- «ماهور» آغاز روز، زندگی، شور و جوانی غرور و توانگری بی نیازی، استغناء است.
- «همایون» ادامه روز، تداوم زندگی، اتحاد عشق و عاشق و معشوق،
- «راست پنجگاه» پایان روز است، فرو شدن خورشید، و خزان زندگی، سرگشتگی و حیرت است.
- «نوا» سرانجام نیایش زندگی و انسان است، سرانجام آهنگ روشنائی روز که به تاریکی و نیستی می رسد؛ فقر و فنا است، نوید شبنم تازه را میدهد که سرانجام تولدی است تازه و آن «شور» است.





تلفون: (011) 783-0000 فاکس: (011) 783-3679 عباس پهلوان

IRANIAN PUBLISHING INC. ASRE EMROOZ.com
16661 Ventura Blvd #212 Encino, CA 91436
Tel: (818) 783-0000 Fax: (818) 783-3679 www.asreemrooz.com



عباس پهلوان



همایون هوشیارنژاد

روزانه، نامه ای را در هشت صفحه به قطع بزرگ، منتشر کردن، یعنی لحظه ای نیاسودن، شب و روز کار کردن، نفرین عالم و آدم را بر خود پذیرا شدن، دواپای زحمتی بی پاداش را بر دوش داشتن و بسیاری حرمانها و رنجها و دردها را به جان خریدن ...

کاری که شانزده سال است، «همایون هوشیارنژاد» و «عباس پهلوان» با نشر یومیّه عصر امروز در لوس آنجلس انجام میدهند و تازه، این کار شانزده سال اخیرشان است.

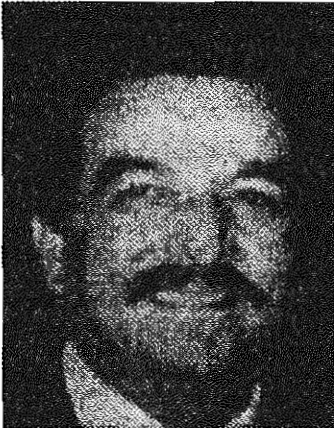
هوشیارنژاد، سالها مجله‌ی «فوق العاده» را سردبیری میکرد و ترانه های خوب هم می سرود و نشان میداد که با یک دست، میشود دو هندوانه برداشت.

و عباس پهلوان که حالا دیگر باید او را مرشد و مقتدا هم دانست ... سالهای سال در مجله‌ی فردوسی، دسته دسته شاعر و نویسنده و نقاش و هنرپیشه و موسیقی دان پرورش داد که بسیاری از آنان امروز، نامداران رشته‌ی خود شده اند و در دوران آوارگی برنامه ساز رادیوهای برون مرزی و نویسنده‌ی گفتارهای پربار و در واقع تا به امروز همچنان سردبیر باقی مانده است و از بام تا شام پشت میز سردبیری کماکان می نویسد و می نویسد و چنین پیداست که تا همیشه خواهد نوشت.

در این سالهای آوارگی میان قلمزنان فرنگ، می بینیم که همتایان «عباس پهلوان» را با احترام به دوران بازنشستگی میرسانند، با حقوق کافی و زندگی آسوده و از آنها میخواهند هر وقت دلشان خواست مطالبی از دل برایشان بنویسند که آنهم دستمزدی قابل خواهد داشت و «عباس پهلوان»ها در قلمرو مطبوعات فارسی، باید تا هستند بنویسند و نگران جان و نان باشند و خوشا که خم به ابرو نمیآوردند و همچنان میخوانند و می نویسد.

برای «عصر امروز» و همایون و عباس عزیزمان و پرویز قاضی سعید و محمد سعید حبشی و سایر همکاران آنها، شادی و شادمانی، تندرستی و توفیق آرزو داریم. کاوه

آن روز، عصر شنبه



هوا گرگ و میش شده بود که بیدار شدم. با دیدن آسمان خاکستری به یاد سحر خیام افتادم:

وقت سحر است خیز ای مایه ناز / نرمک نرمک باده خور و چنگ نواز
 کانه‌ها که بجایند نپایند بسی / و آنها که شدند، کس نمی آید باز

دورخودم می چرخیدم و نمی دانستم چرا در مرز تاریکی و روشنایی بیدار

شده ام. اما سحر خیام هم با چرخیدن‌های ساکت من که دیگران را بیدار نکنم، به آرامی در مغزم در حال چرخیدن بود. چند روز است که آرام و قرار ندارم. بزرگانمان یکی پس از دیگری در سکوت و تنهایی می روند و ما را تنها می گذارند. دلم می خواهد قطار عمر را که به ایستگاه‌های آخر نزدیک می شود از حرکت باز دارم تا نادرپورها، پوروالی‌ها، شاملوها و چوپک‌ها را آطور که سزاوارشان هستند، تجلیل کنیم. دلم می خواهد قبل از آنکه دانش و اندیشه‌های آنها را در دیار خاموشان برای همیشه پنهان سازیم، آن را به تازه نفس‌ها انتقال دهیم تا مثل گذشته‌های دور، خون سعدی و خیام و حافظ و فردوسی یکی نباشد.

این گرفتاری را همیشه داشته ایم و در غربت هم به آن افزوده شده است. به یاد سخن علیرضا مبدی می افتم (که در آن شب شنبه فراموش نشدنی هفته گذشته در دیدار با محمد عاصمی عزیز) که درد و شوق در آن موج می زد، گفت: دوستان امیدوارم در نوبت بعدی که دور هم جمع می شویم، کسی نرفته باشد.

او راست می گوید. هر بار که خصوصی دور هم جمع شده ایم، یکی رفته است و چه غریبانه رفته اند.

در آن شب که آفتاب داغ لس آنجلس قرار بود بیداد کند، عباس پهلوان زنگ زد. مزده داد که امروز عصر محمدعاصمی می خواهد برو بچه‌های مطبوعات را در دفتر «عصر امروز» ببیند. خوشحال شدم و با آنکه چند کار از قبل تعیین شده داشتم، از خانه خارج شدم تا برنامه‌ها را به بعد موکول کرده و به دیدار «محمد عاصمی» یکی از ابرمردان مطبوعات بروم. به خانه که برگشتم مرتضی قمصری پیام گذاشته بود: استاد پوروالی هم خاموش شد. یخ کردم و دلم به درد آمد. همین چندی پیش بود که در لس آنجلس دور هم جمع شده بودیم. با آنکه درد غربت و دردهای دیگر او را احاطه کرده بودند، اما هنوز به قلم امید داشت. چون از نزدیک با او آشنا بودم و در جریان ازدواج او با همکارم، نرگس قریشی قرار داشتم، به گذشته‌ها سفر کردم و در دل گریستم. اما با این درد بزرگ، یک شوق بزرگ دیگر در برابرم خودنمایی می کرد. شوق دیدار محمدعاصمی که سالها یک نشریه برابر به نام «کاوه» را در آلمان منتشر می کند. یک مرد با هزاران خاطره. بنابراین با درد و شوق به دفتر «عصر امروز» رفتم.

ماچ و بوسه و در آغوش گرفتن‌ها. «بودن و رفتن» یک تلنگر زده بود. باید هوای یکدیگر را در غربت داشته باشیم. آن روز عصر شنبه، عده‌ای از نخبه‌های رادیو و تلویزیون و مطبوعات گرد «عاصمی» حلقه زده و خوشحال از دیدن او، و افسرده با یاد پوروالی که گویا در جمع حاضر حضور داشت. همه حس می کردند که به نوعی باید در

کنار هم و با یکدیگر باشند. دوستی‌ها را بیشتر حس کنند و یاران قدر یکدیگر را بدانند. آن روز عصر همان طور که در غربت همه چیزها دگرگون شده، جلسه دیدار ما نیز دگرگون شده بود. هم جشن درویش وار دیدار بود او هم مجلس یادبود. محفلی که در آن خنده و گریه در هم آمیخته و این شعر خیام در دوردست زمزمه می شد:

دریاب که از روح جدا خواهی رفت در پرده اسرار فنا خواهی رفت
می نوش ندانی از کجا آمده ای خوش باش ندانی به کجا خواهی

عصر امروز - لوس آنجلس

معرفت در دل شکسته طلب

ذکر او از زبان بسته طلب

سنائی

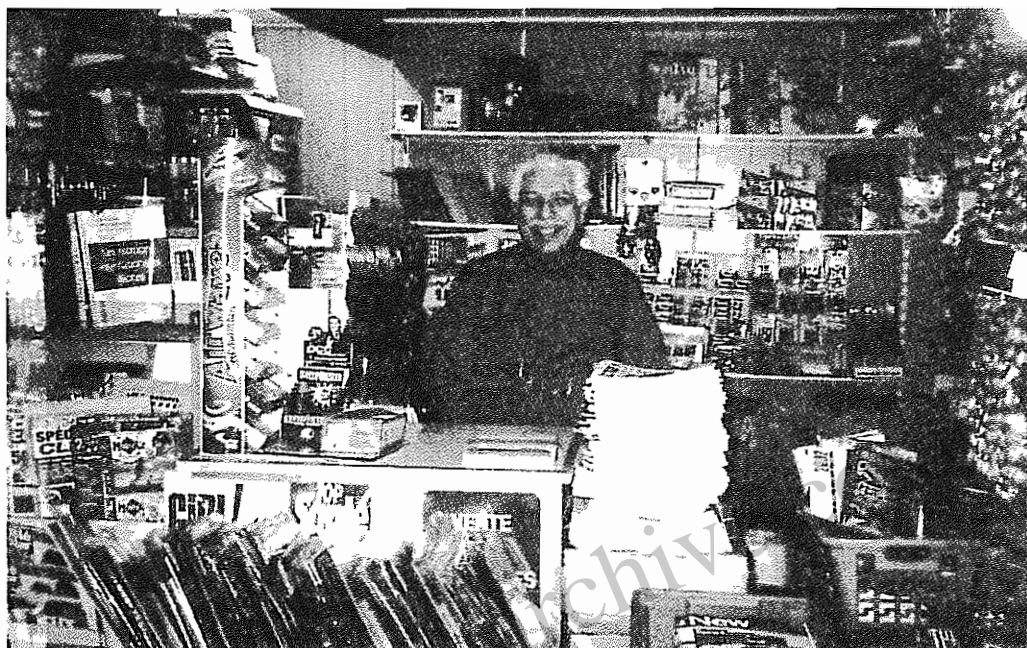
فرهنگ عزیز ما که برآستی مرد فرهنگ است، ماتی بر ماتی دیگر می نشاند و در میان آتش اینهمه درد و اندوه که جان خسته اش را میسوزاند، همچنان بردبار و مقاوم می ایستد و خاموشی همسر و همسفر و همراهش «گلوریا» را با معرفتی در خورد از زبان بسته چنین می نمایاند.

«... ما مجلس ختمی بر پا نخواهیم داشت، چون اصلاً «او» خاتمه نیافته است. پیوسته در زندگی ما حضوری فعال دارد و چراغ وجود او، صفا و پاکی و مهر و معصومیتش فروزان است. از این رو نمی خواهیم با برگزاری یک مجلس ختم بر مرگش صحه بگذاریم. او معلم و نیمه دیگر ما بود و ما دوست نداریم نیم دیگر از ما را و یا مکتب آموزشی او را از کار افتاده تلقی کنید و قابلیت زیستن با ما و رویا - سازی اش را از ما بگیرید. آن قدر خودش را در ما ذخیره کرده است که تا پایان عمر همه ما هم اگر با ما زندگی کند و در درون ما، کم نمی آورد و تازه مثنی ستاره هم در قلب خود پنهان کرده بود که این روزهای آخر به ما هدیه داد. ناگفته نگذاریم که او در تبعید روزهای دشواری را گذراند. اما پیوسته در هر دوره ای، حتی وقتی پیکر شعله و نیشابه معراج رفت، خانه اش مهمانسرای دوستان بود و درست مثل روزهایی که در ایران بودیم و چه خوب - سفره ای رنگین داشت... در خانه ای باز و دلی پاک و مصفا و دستهایی گرم و بخشنده. اما کم نبودند آنهایی که وقتی او به علت بیماری مهلکش از کار افتاد، دیگر پیدایشان نشد و او در این روزها و شبهای سخت تنها در برهوتی با پایهای آبله گون راه می سپرد و لنگان لنگان و بنابراین زیاد دوست ندارد آنها هنگامی به سراغش بیایند که دیگر نیست...»

فرهنگ در واقع از زبان عطار میگوید: «ماتم زده را به نوحه گر حاجت نیست.»

در این درد بزرگ با او همراهیم و برای فرهنگ فرهی عزیزمان و فرزندانش نیما و پیام، شکیبایی آرزو داریم.

کاره



یک دهه‌ی روزنامه‌فروشی در پاریس که دکتر سیروس آموزگار عزیز ما فروشنده‌ی آن است

باخته‌ای که هزار معنا دارد



آغوش سرد

نمایشنامه در دو پرده

نوشته: سیروس آموزگار

در شماره آینده.



■ چه بیماری کمرشکنی است شرافت،

وقتی که فاقد پشتوانه‌ی مالی ست،

راسین



بیستمین سال

کانون ایران

رضا قاسمی

در لندن

کانون ایران در لندن بیستمین سالگرد بنیانگذاری خود را طی مراسمی در سالن کتابخانه‌ی مرکزی شهرداری کنزینگتون با حضور جمع کثیری از ایرانیان مقیم انگلستان برگزار نمود.

در این مراسم که با سخنرانی و شعرخوانی ژاله اصفهانی، سخنرایی برجسته‌ی معاصر مقیم لندن همراه بود، ابتدا دکتر رضا قاسمی دبیر کانون که سالهاست مسئولیت اداره‌ی این نهاد فرهنگی را بر عهده دارد، گزارش مختصری فهرست وار درباره‌ی عملکرد بیست ساله‌ی کانون ارائه داد و از جمله گفت: «... هرچه کانون ایران برومندتر میشود، من فرسوده تر میشوم، اما تداوم وجود را در باروری این سازمان می بینم و امیدوارم جوان ترها به یاری ما آیند تا دوام زندگی فرهنگی این مؤسسه‌ی خدمتگزار به وجود شخص، بستگی نداشته باشد که با نبودن آن شخص چراغ این نهاد به خاموشی گراید...» وی به خدمات فرهنگی کانون طی این دو دهه از جمله چاپ کتابهای درسی و فعالیت آموزشگاه زبان فارسی کانون که در امر آموزش زبان مادری به صدها نوجوان ایرانی و داوطلبان خارجی به موفقیت های شایانی دست یافته و تعیین آموزشگاه کانون به مرکز آزمون های GCSE و A. LEVEL و همچنین برگزاری مستمر جلسات سخنرانیهای ماهانه‌ی علمی و ادبی که در درازی این بیست سال به حدود دویست سخنرانی بالغ شده است، اشاره نمود و یادآور شد که کانون ایران از هیچ مؤسسه انگلیسی کمک مالی نمیگیرد و تنها به کمک اشخاص حقیقی و حقوقی ایرانی متکی است. سپس دکتر ناصر رحیمی معاون اسبق وزارت آموزش و پرورش و یکی از نخستین اعضای هیئت مؤسس کانون، طی سخنانی، خدمات دست اندرکاران کانون را در پاسداری از فرهنگ ایران در غربت ستود.

آنگاه خانم ژاله اصفهانی از خاطرات خود در دیدارهایش با نیماپوشیج، پدر شعر نوی فارسی سخن گفت و گزیده ای از سروده های خود را خواند که بسیار مورد توجه قرار گرفت. این مراسم با اجرای برنامه‌ی موسیقی شاد توسط مهرداد بدیع، فرزند هنرمند خانم ژاله و موسیقی سنتی توسط گروه نغمه به سرپرستی و خوانندگی جمشید رضائی و پذیرائی از حاضران با کیک تولد کانون، پایان یافت.

آغاز بیست و یکمین سال زندگی فرهنگی کانون ایران را به دکتر رضا قاسمی و سایر همکاران او صمیمانه شادباش میگوئیم.

عاشقانه

شهنواز اعلامی

دوستت می دارم
به تو عشق می ورزم
جوانیم را به پایت ریختم
و اکنون هم،
با پشت شکسته و سنی پیشرفته
نفس زنان و لنگ لنگان
در جاده‌ی عشقت قدم بر می دارم
به من می گویند، هنوز هم ؟
آری هنوز هم
تا آنگاه که بلبلان ترانه عشق گل می خوانند
تا آنگاه که چشمه سارها می جوشند
تا آنگاه که آبشاران غوغاگرانه فرو می ریزند
و ماه سفره‌ی سرایش را می گسترده
و خورشید از خواب بر می خیزد
و من غروب می کنم
دوستت خواهم داشت
ای یکتایار
ای دیار کهن
ای دلدار.

کاوه مجله فرهنگ و ادب و هنر ایران

www.kaweh.com
قدیم ترین و بابنفارتترین نشریه فارسی زبان خارج از ایران

انتشار صدمین شماره

و کسایش انجمن فرهنگی ایران و آلمان [کاوه]
را در دوسلدورف با سه برنامه‌ی متنوع جشن میگیرد.
برای دریافت اطلاعات بیشتر با دفتر انجمن تماس بگیرید.

به زبانهای
فارسی و آلمانی

Kaweh

نشانی:

Brunnenstr. 39
40223 - Düsseldorf

Tel.: 0211- 33 68 903

02233 - 69 18 49

08082 - 93 59 500

Handy: 0177 - 408 88 86

0160 - 345 61 82

Fax: 0211 - 33 98 200

08082 - 93 59 501

پورداود: اگر پرسی زکیش پورداود:

جوان پارسی ایران پرستد

بهرام معصومی

بمناسبت سی و ششمین سالگرد خاموشی استاد ابراهیم پورداود



با ماه آبان، دقیقاً سی و شش سال از درگذشت شادروان استاد پورداود، یکی از بزرگترین دوستان و دوستانان و خدمتگزاران فرهنگ و ادب والای ایران میگذرد.

با درگذشت شادروان پورداود جامعه فرهنگی ایران یکی از نادره دانشمندان و محققین شریف و فاضل خود را از دست داد. به قول شاعر توانا و عزیزمان شادروان شهریار:

گردون زجمع ما همه تفریق می کند / روزی رسد که هیچ نماند تفاضلی

استاد ابراهیم پورداود در سال ۱۲۶۴ خورشیدی در شهرستان رشت^(۱) زاده شد و پس از تحصیل مقدماتی فارسی و عربی در مکتب آنروزی، دو سال قبل از طلوع مشروطه آهنگ عزیمت به تهران نمود و به تحصیل علم طب قدیم یونانی و فراگرفتن قانون ابن سینا زیر نظر استاد میرزا محمد حسین خان سلطان الفلاسفه پرداخت. ولی چون آرزوی سفر داشت، سرانجام در سال ۱۹۰۹ میلادی عازم بیروت گردید و سه سال در مدرسه شبانه روزی لائیک فرانسوی به فراگرفتن زبان خارجی و ادبیات فرانسه پرداخت و سپس به فرانسه رفت و در شهر «بووه» حدود دو سال در مدرسه ای شبانه روزی، خود را جهت ورود به دانشکده حقوق پاریس آماده نمود. پس از اتمام دانشگاه پاریس زیر نظر استادان بنام علم حقوق، عاقبت عشق به ملیت کهن ایرانی، او را بسوی راهی که باید در آینده پیش گیرد، سوق داد. زیرا برای نخستین بار در پاریس بود که با مطالب تازه ای درباره فرهنگ کهن ایران آشنا و بارقه های عشق بفرهنگ قدیم در قلبش درخشیدن گرفت. با شروع جنگ جهانی اول آن جوان پر شور، با تلاش و کوشش فراوان به شهر برلن (پایتخت آلمان) سفر کرد و پس از حدود ۲ ماه اقامت در آن شهر رهسپار بغداد گردید و روزنامه «رستاخیز» را انتشار داد که به علت حمله و انتقاد به دولتهای انگلیس و عثمانی چندین بار توقیف و در شرف تعطیل قرار گرفت. استاد بار دیگر به برلن رفت و این بار حدود ۲۰ سال در آلمان مسکن گزید. شادروان پورداود دو سفر نیز به هندوستان رفت و در یکی از این سفرها بود که به دعوت دانشگاه بمبئی، حدود ۲ سال به تدریس تمدن ایران باستان و ارتباط آن با تمدن هندو^(۲) در آن کشور پرداخت. وی جمعا ۱۰ سال (۱۹۳۰ تا ۱۹۴۰ میلادی) مقیم هندوستان بود و در این مدت اشعار صد پند رایبندرانات تاگور^(۳) را به زبان فارسی برگرداند. همین اثر موجب گردید که در سال ۱۹۶۵ جایزه تاگور به استاد پورداود تعلق بگیرد. در نتیجه مطالعات عمیق و گسترده و مسافرتها طولانی به زبانهای فرانسه، آلمانی، انگلیسی و عربی مسلط و از آثار و نتایج تحقیقات و پژوهشهای

خاورشناسان غربی بخوبی آگاه شد. در مراجعت از هندوستان به کشور آلمان، با جنگ جهانی دوم آغاز شد و بهمین جهت استاد تصمیم گرفت که به ایران برگردد.

ایرج افشار، دانشمند و محقق فرزانه ایرانی در مورد استاد پورداود مینویسد: سی سال پیش که دوره ابتدائی مدرسه زردشتیان تهران را به پایان می بردم، مجموعه ی اشعار پورداود به نام «پوراندخت» و جلد اول بیست مقاله ی قزوینی را که پورداود در بمبی چاپ کرده بود انجمن زردشتیان به من داد. نیت آنها در دادن جایزه این بود که شاگردان مدارس خود را با فرهنگ ایران آشنا سازند. من نیز از این راه با آثار قلمی ابراهیم پورداود آشنائی یافتم. گاه به گاه شعرهای وطنی او را می خواندم. بخش هائی از آن اشعار هنوز در خاطره ام مانده است. مانند این ابیات که شور وطن پرستی از آن جوش میزند:

یکی گیتی، یکی یزدان پرستد	یکی پیدا، یکی پنهان پرستد
یکی بودا و آن دیگر برهمن	دگر زان موسی چویان پرستد
یکی از روی دستور اوستا	فروغ و خاور رخشان پرستد
یکی ذات مسیح ناصری را	بسان حضرت سبحان پرستد
گروهی پیرو وخشور تازی	حدیث و سنت و قرآن پرستد
پرستد بابی الواح و بیان را	بهائی اقدس و ایقان پرستد
فقیه آزند از حرص و شهوت	گهی حور و گهی غلمان پرستد
چه نیرنگ است یاران مفتی شرع	مرید ابله و نادان پرستد
اگر پرسی ز کیش پورداود	«جوان پارسی ایران پرستد»

پورداود هنگامیکه به ایران بازگشت نخست بعضویت فرهنگ درآمد و سپس کرسی ادبیات باستان و زبان در دانشگاه تهران به او سپرده شد. وی با اشتیاق وافری انجمن ایرانشناسی را بنیاد نهاد. سالی چند که دوستان و همکاران شوق و همتی داشتند جلسات درس برقرار و کتابهای ارزشمندی نیز منتشر گردید. کتاب اوستا سنگر و تکیه گاه استاد پورداود بود و تسلط و تبحر وی در این زمینه مورد تصدیق و تأیید همگان و گفته هایش سند و حجت بشمار میروند و از ارزش خاصی برخوردار است.

از استاد پورداود گزارش کتاب مقدس زردشتیان درده جلد ایرانشاه، خرمشاه، پوراندخت، گفت و شنود فارسی، فرهنگ ایران باستان، هرزنامه و پیش از ۵۱ مقاله تحقیقی در مطبوعات مختلف ایران و جهان به یادگار مانده است.

ایرج افشار در اثر ارزشمند خود درباره استاد پورداود هم چنین میافزاید: من ساعت های بسیار و دراز با او گذراندم. دو سفر همراه او بودم یک بار در پائیز ۱۳۳۳ به سیستان رفتم. مشتاق آن بود که دریاچه هامون و کودزره و کوه خواجه و آثار تاریخی آن پهنه را که با نام رستم و گشتاسب همراه است و سوشیانس کیش مزدیسنانی به آن سرزمین بستگی دارد، زیارت کند. با آنکه در آن ایام راهها بسیار بد و ناامن بود وسیله ی رفت و آمد آسان فراهم نمی شد، از همت و لطف دوستان بهدین کرمانی خود مدد خواست و آن راه دور و دراز را بسپرد و شادمانه بازگشت. بار دیگر که با او بودم سفر مسکو بود. به آن شهر رفتم تا در کنگره ی خاور شناسان که زنده یاد استاد مجتبی مینوی و دکتر یارشاطر هم بودند شرکت کنیم. از تهران دکتر محمد معین دوست عزیز همگی ما نیز همراه بود. مرحوم پورداود به او علاقه ی بسیار داشت او را جانشین لایق و به حق خود می دانست اما چرخ قهار روزگار نخواست که آرزوی او برآورده شود و معین در حیات پورداود از کار برکنار افتاد و به حال اغما رفت و استاد رنجور

و آزاده شد و بسیار غم میخورد. یک سالی هم با پوردادود به چاپ هرزنامه سرگرم بودم و هفته ای سه چهار بار او را می دیدم. برای من مایه ی سرفرازی و دانش اندوزی بود از این که در چاپ آن کتاب مختصر سهمی داشتم. ما بمناسبت سالروز وفات آن بزرگ مرد ایرانی «استاد پوردادود» که لحظه ای در حیات پر ثمر خود از اندیشه ایران و ایرانی فارغ نبود، ضمن ادای احترام قسمتی از کتاب بسیار ارزشمند «گات‌ها» را که بر اساس نوشته های زبان شناسان بزرگ مانند هائوگ، بارتولومه، میلر، دکتر تفضلی و دکتر دوستخواه قدیمی ترین قسمت کتاب مقدس اوستا است، با هم میخوانیم اطمینان داریم که روح بزرگوار آن استاد عزیز را شاد خواهیم نمود

اندیشه و گفتار و کردار زردشت پاك،

یانش اهوراست

فراپذیرید ای جاودانهای پاك

گاتها را

درود بر شما ای سروده های پاك

اینک،

ای مزدای مینوی پاك و نیکی افزا

در آغاز،

با دستهای برافراشته و خواهان خوشبختی

به تو نماز می آورم

باشد که

با همه کردارهای پاك و راست،

که با خرد و اندیشه نیک انجام گیرد،

روان آفرینش را خشنود سازم.

شایان یادآوری است که استاد ابراهیم پوردادود آنچنان به ملیت و زبان و فرهنگ ایران باستان دل بسته بود که این دل بستگی شدید در نظر دیگران بصورت تعصب جلوه کرده و عده ای را در نهان و آشکار به مخالفت و حتی دشمنی با وی واداشته بود. از جمله این منتقدان میتوان از دکتر موسی جوان نام برد که در مخالفت و تحریف مطالب به راستی حد و مرزی نشناخت و البته با واکنش شدید دیگر دانشمندان و محققین از جمله استاد جلیل دوستخواه و استاد بهرام فره وشی و یا دکتر سهراب خدابخش روبرو گردید. دکتر جوان در مجله فردوسی، شماره ۶۳۴ در مقاله ای ادعا نمود که: «... ترجمه های فارسی پوردادود از جزوات دیگر اوستا بمنظور تبلیغات از جانب پارسیان هندی^(۴) متعصب و ثروتمند انتشار یافته و با اوستای اصلی اختلاف فراوان دارند و این اختلافات را در تاریخ اجتماعی ایران باستان نقل نموده ایم...» و یا در جای دیگری در همان مقاله نوشت: «اما روحانیان متعصب پارسی در ۵۰ سال قبل با وضعی مواجه شدند که برخلاف میل و عقاید دینی آنان بود، باین ترتیب که از یک طرف ملاحظه نمودند که جزوات اوستا بدست دانشمندان غربی افتاده و ترجمه این جزوات همه جا بزبانهای اروپائی منتشر شده است و از طرف دیگر زردشت را در این ترجمه ها پیرو خدایان متعدد پنداشته اند و این امر سبب میشد از جماعت پارسیان روز بروز کاسته شود و یا حتی جوانان زردشتی نیز دین کهن خود را ترك گویند و از این جهت درصدد برآمدند عکس العملی در برابر ترجمه های اروپائی ابراز دارند و این عکس العمل را انجمن زردشتیان بمبئی بعهده گرفت باین ترتیب که از یکطرف مجله مزدانیسم را در پاریس تأسیس نمود و از طرف دیگر هیتی در

ابتدای سلطنت اعلیحضرت فقید به تهران اعزام داشت و این هیئت در مراجعت خود آقای ابراهیم پورداود را که در آن زمان در حدود سی سال داشته و برای مسافرت بخارج ایران ذوق و شوق فراوان میورزید به هندوستان دعوت کرد و مدت دو سال از وی مهمانی و پذیرائی نمودند و ترجمه هائی از اوستای دست خورده را به نام وی در بمبئی چاپ و در تهران انتشار دادند... آقای دکتر موسی جوان که در آنموقع مورد تشویق بعضی از ملاهای متعصب و انجمن های اسلامی قرار گرفته بود و خود به نیکی از اهداف مشوقین خود آگاهی کامل داشت، استاد سعید نفیسی را نیز به واکنش و داشتند، تا جائیکه در مقاله ارزشمندی مطالب کتاب تاریخ اجتماعی ایران باستان، تألیف دکتر موسی جوان را گمراه کننده دانستند و به دانشجویان اخطار نمودند که از مطالعه این کتاب خودداری کنند. همانطور که قبلاً متذکر شدم، در برابر ادعاهای ناوارد دکتر جوان، عده ای از دانشمندان و محققین واکنش های شدیدی ابراز داشتند و اقدامات وی را ناپسند و ناوارد دانستند. ذیلاً به سبب محدود بودن صفحات فصلنامه کاوه فقط اشاراتی به یکی از مقالات استاد جلیل دستخواه به نقل از مجله فردوسی، شماره ۶۳۶ داریم و بخشی از مقاله ارزشمند ایشان را با هم میخوانیم: «آقای جوان میگویند که ترجمه های آقای پورداود از گاتها و یسنا دست خورده و ناقص است. بسیار خوب کسی که ادعا میکند باید موارد ادعایش را نکته به نکته شرح دهد. بفرمائید بینم موارد دست خوردگی و نقص ترجمه های آقای پورداود کدام است و صورت دست نخورده و کامل آن چگونه میباشد. لابد چنانکه در تاریخ اجتماعی ایران باستان گفته اند این نقص و دست خوردگی بر اثر عدم تطبیق ترجمه ایشان با ترجمه جیمس دارمستر^(۵) است. آقای دکتر جوان من در انتقاد بر کتاب شما نوشتم و حالا هم با صراحت تمام مینویسم که عدم تطبیق ترجمه های پورداود با ترجمه دارمستر بزرگترین حسن کار ایشان است، زیرا هرگاه در حالی که پس از دارمستر دانشمندان متعددی در رشته اوستا شناسی کار کرده و نقص و اشتباه دارمستر را نشان داده اند باز کسی بیاید مثلاً وندیداد را از روی ترجمه دارمستر بفارسی برگرداند ناچار این نتیجه وارونه و غلط برایش حاصل میشود که ترجمه دیگری بعلت تطبیق با ترجمه های متعدد دانشمندان متاخر بر دارمستر و عدم تطبیق با ترجمه ابتدائی و ناقص دارمستر دست خورده و ناقص است، خوشبختانه زمانه اصالت و شفافیت آثار گرانقدر شادروان پورداود را تثبیت نمود و آن بزرگمرد در ادب و فرهنگ ایران زمین جاودانه ساخت.

پانویس ها:

- ۱- استاد پورداود نه تنها در رشت زاده شد، بلکه در همان شهر هم به خاک سپرده شدند. به پاس احترامی که مردم رشت برای استاد قائل بودند، وی را نه در قبرستان عمومی، بلکه در میان منازل مسکونی به خاک سپردند و اکنون آن آرامگاه، زیارتگاه عاشقان فرهنگ و ادب ایرانیان است.
- ۲- برهمن، در سنسکریت به معنی مطلق پیشوای روحانی، یکی از سه طبقه مردم در آئین برهمنی و طبقه اعلی در آئین هندو و در نظام طبقاتی هند است. وظیفه اصلی برهمن مطالعه و تعلیم وداها و اجرای مراسم دینی است.
- ۳- تاگور، رابیندرانات تاگور از سخن سرایان و شعرا و فلاسفه نامدار سده اخیر است. او از یاران گاندی و در راه استقلال هند با گاندی همگام بود و تا روز مرگ گاندی با او مکاتبه داشت و هنگامی که پس از ۲۶ روز، روزه خود را شکست به دیدارش رفت.
- ۴- پارسیان هندی، پارسیان همان بازماندگان زردشتیان هستند که از یورش تازیان به هند مهاجرت کردند و در آنجا زیستند و امروزه در آنجا دارای تشکیلات و معابدی هستند.
- ۵- دارمستر (Darmesteter) ایرانشناس و اوستادان فرانسوی ۱۸۴۹-۱۸۹۴ میلادی



نگاهی به جمعیت جهان

۸۰۰۰ سال پیش در آغاز دوران کشاورزی انسان، جمعیت جهان ۸ میلیون بوده است. در سده‌ی هشتم میلادی، این رقم به ۸۰۰ میلیون رسید. (سال ۷۰۱ میلادی برابر ۸۲ هجری است. نیمه‌ی نخست سده‌ی توسعه‌ی فتحهای اعراب، در حکومت بنی امیه در شام. جهت اطلاع. ایران در این هنگام در دست اعراب بود)

در نیمه نخست این سده، این رقم به ۳ برابر افزایش یافت و ۲۴۰۰ میلیون شد. در ۳۰ سال اخیر، این رقم ۸۰ درصد افزایش یافت.

برای افزایش یک میلیارد (هزار میلیون) با روند پیش، یک میلیون سال تقریباً لازم بود. در حالیکه میلیارد سابق تنها ۱۲۰ سال وقت گرفت و میلیارد سوم، تنها ۳۲ سال و میلیارد چهارم ۱۵ سال. یعنی در یک سده این رقم ۳ برابر افزایش یافت.

جمعیت چین - در سال ۱۹۵۰م برابر ۵۴۷ میلیون بود. در سال ۱۹۸۰م به ۹۸۰ میلیون رسید و در سال ۱۹۹۶ برابر یک میلیارد و ۴۰۰ میلیون (۱۴۰۰ میلیون) نفر گردید.

جمعیت اروپا

به ترتیب سال ۶۰۰ و ۸۰۰ و ۱۰۰۰ میلادی (برای اطلاع سال ۶۲۲ میلادی سال اول هجری است - و تقریباً ۱۵ سال بعد حمله‌های اعراب اسلامی به شرق و غرب آغاز گردید)

بالکان: به ترتیب ۳ میلیون، ۳ میلیون، ۴ میلیون

ایتالیا: ۵،۴،۳۰۵ میلیون

اسپانیا: (شبه جزیره‌ی ایریا، با پرتغال) ۴،۴،۴۰۵ میلیون

فرانسه: ۶۰۵،۵،۴۰۵ میلیون

جزایر انگلیس: ۹۰۰۰۰۰ هزار (کمتر از یک میلیون)، ۱ میلیون و ۲ میلیون

کشورهای اسکندیناوی: (سوئد، نورژ، دانمارک، فنلند، ایسلند): ۷۰۰۰۰۰، ۸۰۰۰۰۰، یک میلیون جمعیت آلمان: ۳، ۳۰۲۵، ۴۰۲۵ میلیون. مجموع اروپا به ترتیب میشود: ۳۶، ۲۹، ۳۶ میلیون جمعیت

گفته میشود که جمعیت جهان در حال حاضر، برابر کل جمعیتی است که تا کنون متولد شده اند. ولی بررسیهای علمی این رقم را رد میکند. زیرا رقم مردگان از ۴۰۰۰ سال پیش تا کنون، برابر ۶۰ میلیارد بوده است. و این رقم ۵ برابر جمعیت فعلی جهان است. به نمونه در انگلیس و ویلز، در ۱۴۷ سال گذشته که آمار مرگ وجود دارد، ۷۳ میلیون آدم مرده است. جمعیت منطقه ۵۰ میلیون بوده است. تعمیم این رقم ها، رقم بالا را به ما میدهد. (کنفرانس سالانه‌ی پیشرفتهای علمی انگلیس، که در نورژ برگزار شد.)

آمار دیگری

محیط کره‌ی زمین: ۲۴۹۰۲ میل - و ۱۹۶،۸۰۰،۰۰۰ میل مربع زمین و ۱۳۹،۵۰۰،۰۰۰ میل مربع دریا دارد
تعداد هتل: ۴۵۰۲۰؛ ۵۵۰۰ فرودگاه؛ ۱۱۶ گونه پول؛ ۲۴ منطقه زمانی، برای تعیین ساعات شب و روز
“Time zones”.. بیش از ۲۰۰۰۰۰ دیالکت برای صحبت کردن؛ ۷ قاره؛ ۲۱ گونه حکومت؛ ۱۹۰۲۳۸
دستگاه مرکزی تلفن؛ ۸۰۰ شرکت هواپیمائی، بیش از ۴۰۰۰ زبان (بعضی از این زبانها را فقط ۱۰ نفر در منطقه ای دور افتاده صحبت می کنند) و ۳۰۱ میلیون اتاق هتل، و ۵۰۰۰۰ مودل تلفن؛ که بیشترین تلفنهای عمومی است که در دست مردم است. ۲۳۰۰۰ گونه تعطیلات؛ و ۱۱۳۰۰۸۹ روش برای تلفن گرفتن و ۱۹۹ یا ۲۰۰ کشور.



داریوش شیروانی هنرمند برگزیده‌ی سال ۲۰۰۲

امسال، انجمن دوستی آلمان و ترکیه، در جشن با شکوهی که با همکاری دانشگاه آکسبورگ، بمناسبت دهمین سالگرد تأسیس انجمن، در آن دانشگاه ترتیب داد، لوحه‌ی تقدیر و جایزه نقدی سال را به هنرمند برگزیده ایرانی داریوش شیروانی اهدا کرد.

در این مراسم که جمعی از شخصیت‌های دانشگاهی، صنعتی و اجتماعی، از جمله شهردار استانبول و شهردار آکسبورگ حضور داشتند، سخنرانیهایی جالبی نیز از طرف کارشناسان و استادان، پیرامون مسائل اقتصادی و اجتماعی کشور ترکیه، انتخابات اخیر آن کشور، شرایط و روند ورود ترکیه به اتحادیه اروپا ایراد شد. معاون اول انجمن آقای پروفسور دکتر شافر، طی سخنانی در زمینه‌ی شایستگی و کمال هنری داریوش شیروانی دلایل انتخاب او را برشمردند و این آهنگساز، نوازنده و فیلم ساز ایرانی را ستودند و جایزه‌ی داریوش را در میان ایران احساسات شدید مهمانان به ایشان دادند.

داریوش پس از دریافت جایزه و ابراز سپاس، نو قطعه موسیقی از بهترین ساخته های خود را با نام های «عاشقان» و «برای بچه های دنیا» با سنتور نواخت. انتخاب سنتور که يك ساز ایرانی است و نیز نحوه‌ی اجرای داریوش بسیار ستایش برانگیز بود و موسیقی داریوش، در واقع سرود برابری و دوستی و همدلی بود که یکی از هدفهای انجمن است تا دلها بهم نزدیک تر گردند و کین و دشمنی، میان ملل، جای خود را به مهر و اشنایی بدهد.

داریوش شیروانی، زاده‌ی شیراز جنت طراز است، شهر سعدی و حافظ. او از همان دوران کودکی به تشویق خانواده به دنیای هنر راه گشود و با شور و شوق به مدرسه موسیقی بارید شیراز، که معلمین هنرمند یهودی اداره اش میکردند، اصول و تئوری موسیقی و کاربرد سازهای مختلف، به ویژه سنتور و ویولن را آموخت و خیلی زود به ساختن قطعات ساده پرداخت.

داریوش در سال ۱۹۸۶ به آلمان آمد و در بسیاری از گروههای موسیقی سنتی، پاپ، محلی، امریکای جنوبی، ترکی و هندی، هنرنمایی کرده است.

داریوش علاوه بر موسیقی در زمینه های دیگر هنری بویژه، تهیه‌ی فیلم، داستان، کارگردانی و فیلم برداری نیز دستی به کمال دارد و تاکنون چندین جایزه موسیقی با ارزش دریافت داشته است. کشش و جاذبه‌ی هنر داریوش، چنان است که ملت‌های دیگر را به شوق میآورد و جوایز هنرش را از دیگران و نه از ایرانیان دریافت می‌دارد و شاید این گزارش همداری باشد که ما نیز داریوش شیروانی و هنرمندان دیگری چون او را قدر بدانیم و بر صدر بنشانیم.

«کاوه» برای این هنرمند ارجمند و فرزانه و آزاده موفقیت‌های بیشتر آرزو میکند.

بهرام معصومی



زن و مرد کشاورز کار داریوش صبیعی هنرمند ایرانی مقیم هونینگ

ستیز حزب الهی ها با مجسمه های افتخار

روزنامه همبستگی روز یکشنبه سوم شهریورماه، سخنان آخوند جنتی را در نماز جمعه تهران منعکس کرده بود که تأکید داشت مجسمه «کاوه آهنگر» در اصفهان باید تخریب شود چون پایگاه ضد انقلاب خواهد شد.

ظاهراً مجسمه کاوه آهنگر که به سفارش شهرداری اصفهان برای نصب در یکی از میدان های شهر آماده شده، واکنش هائی برانگیخته که در ایران بی سابقه نیست. پیش از این هم درباره تخریب مجسمه هادرافصفهان اتفاقاتی افتاده بود و مجسمه «مادر» از پرویز تناولی که چندی پیش در اصفهان نصب شد، نیز در زمان خود سر و صداهائی برانگیخت.

مجسمه در ایران پس از انقلاب از همان ابتدا هرپرسأله ای بوده است. نخست مجسمه های شاه، در توفان سیاسی به زیر کشیده شد و از میان رفت. سپس نوبت به ویرانی هائی رسید که از دیدگاه ویژه مذهب نشأت می گرفت.

می دانیم که مجسمه سازی در ایران پیش از اسلام تا حد و حدودی رایج بود. از مجسمه های به یادگار مانده در تخت جمشید می توان حدس زد که مجسمه سازی مانند دیگر هنرها محترم بود. تا پایان دولت ساسانیان جای پای مجسمه ها را می توان در بعضی اسناد یافت. مثلاً ابودلف از جهانگردان اوایل قرن چهارم هجری که به روزگار فرمانروائی سامانیان، ایران را سیاحت کرده و مشاهدات خود را در سفرنامه ای نوشته است، زمانی که به شهر کرمانشاه می رسد، از مجسمه شبدیز روایت می کند.

شبدیز نام همان اسبی است که شیرین به پادشاه ساسانی خسرو پرویز هدیه کرده بود. با وجود این ساختن مجسمه و به نمایش گذاردن آن در میدان های شهر در آن زمان ها هم در ایران مرسوم نبوده است. پس از اسلام هم این هنر به خاطر دیدگاه ویژه مذهب نسبت به مجسمه، به سمت های دیگر چون مینیاتور، نقاشی، تذهیب و خط، سوق یافت. رسم مجسمه سازی و کار گذاشتن آن در میدان های شهر از وقتی در ایران باب شد که ایرانیان به غرب سفر کردند و با آداب و رسوم آنان آشنائی یافتند. مجسمه سازی در ایران از دوره پهلوی ها رونق گرفت و در سالهای انقلاب کم کم به اوج خود می رسید. محمد رضا شاه هم به مجسمه سازی و بخصوص به مجسمه هائی که از او ساخته می شد بی علاقه نبود. از این روی چندی قبل از انقلاب مهندس خرم سرمایه دار معروف، مقداری سنگ تراورتن از ایتالیا وارد کرده بود تا با آنها مجسمه اعضای خاندان سلطنتی را بسازد. اما فرصت آنکه این سنگها به کار آن مجسمه ها بیایند پیدا نشد. پس از انقلاب از آن سنگها مجسمه هائی ساخته شد که در میدان ونک کار گذاشته شد. این مجسمه بیانگر نقش گروه های مختلف اجتماعی در انقلاب است.

اما همه ابزار و آلات مجسمه سازی و نیز خود مجسمه ها تا این حد عاقبت به خیر نبوده اند. علی اکبر صنعتی یکی از مجسمه سازان بنام ایران است که ضربت های هولناک پس از انقلاب، بر جان او فرود آمد. او همان کسی است که در میدان توپخانه موزه ای داشت، و کارهای خود را در آنجا به نمایش می گذاشت. اما به غیر از توپخانه، در جنوب شهر تهران نیز موزه کوچکی داشت که در آن بعضی کارهای خود را نگهداری می کرد. از جمله می گویند مجسمه ستارخان و باقرخان و بزرگان دیگر ایران در این موزه بود.

پس از انقلاب (گویا در همان سال ۵۸) گروهی از همین نوع که امروز در اصنهان هنرنمایی می کنند، به آنجا ریختند و تمام مجسمه های او را که حاصل عمرش بود، شکستند و نابود کردند. سالها بعد البته قدر وی شناخته شد و به او دکترای افتخاری اهدا کردند اما این دکترای به هیچ وجه مجسمه های نابود شده را زنده نکرد و به جای اول خود باز نیامورد.

مجسمه دیگری که سرنوشت نامعلومی پیدا کرد، کار بهمن محمصص بود. این مجسمه در جلوی در وردی تأثر شهر قرار داشت و شخصیتی افسانه ای را نشان می داد که در حال نواختن نی بود. به همین جهت به مجسمه «نی زن» شهرت داشت. این مجسمه لخت بود. بنابراین، ابتدا فکر کردند که «تونکه ای» به تنش بکنند تا ستر عورت کرده باشند اما تونکه کار را نه فقط زشت و بد ترکیب کرد که فضیه ستر عورت هم چندان حل نکرد. پس ترجیح دادند آن را به جای نامعلومی منتقل کنند و از شرش خلاص شوند.

داستان مجسمه زن و مرد کشاورز اثر داریوش صنیعی، از اینها جالب تر است. این مجسمه که در جلوی کاخ کشاورزی در خیابان بلوار قرار داشت، از نخستین مجسمه هائی بود که مغضوب واقع شد. مجسمه، زن و مرد کشاورزی را نشان می دهد ولی سر زن روستائی برهنه است و در پایش هم شلواری دیده نمی شود، اما پیراهن تا پائین زانوانش را پوشانده است. مجسمه عظیم و زیبایی است.

پس از انقلاب که هنوز این مجسمه در جای نخستین خود قرار داشت، مدتی روی آن را با برزنت پوشاندند و کسانی که مجسمه را در آن محل به یاد نداشتند، مدت ها سر در گم بودند که این شیئی عظیم زیر برزنت جلوی کاخ کشاورزی چیست.

مدتی بعد برزنت را برداشتند. زن کشاورز را که با سر برهنه مشغول آبیاری گیاهی نمادین است محجبه کردند،

یعنی لچکی روی سرش انداختند و پای زن را هم که لخت بود، شلوار بد ریختی پوشاندند. اما این کارها چنان با بدسلیفگی انجام شد که بینندگان تصور می کردند سر و پای زن کشاورز را گل مالی کرده اند. به این ترتیب مجسمه بکلی از ریخت افتاد و از حیّز انتفاع ساقط شد.

مبتکران احتمالاً تصور نمی کردند که بر اثر دستکاری، مجسمه زن و مرد کشاورز تا این اندازه بد شکل و بد هیئت خواهد شد. وقتی آنان هم به این نتیجه رسیدند که مجسمه از ارزش تهی شده است، ناچار آن را از جلوی کاخ کشاورزی برداشتند و به جلو موزه هنرهای معاصر منتقل کردند.

اکنون این مجسمه را از جلوی موزه هنرهای معاصر هم برداشته و به انتهای باغ موزه در جوار پارک لاله منتقل کرده اند. جایی که چشم رهگذران کمتر به آن می خورد و از داخل پارک هم پیدا نیست. ولی گویا حالا آن لچک و شلوار را تراشیده باشند و به حالت اول برگردانده باشند.

اما سرنوشت هیچ یک از مجسمه ها به اندازه سرنوشت مجسمه محمد علی فروغی، فرهیخته ترین دولتمرد تاریخ ایران غم انگیز نیست. مجسمه فروغی در محوطه انجمن آثار ملی قرار داشت که بعد از انقلاب نامش به انجمن آثار و مفاخر فرهنگی تغییر یافت.

از آنجا که محمد علی فروغی مورد علاقه قدرتمندان پس از انقلاب نبود، سر مجسمه فروغی را بریدند و در عوض سر علامه دهخدا را به جای آن گذاشتند! حالا هر کس که با جهان داستان نویسی مأنوس باشد از دیدن آن مجسمه به یاد داستان «کلاه کلمیثیس» میلان کوندرا می افتد اما گمان نمی رود سرنوشت آن کلاه هم به اندازه سرنوشت کله فروغی تلخ و دردناک باشد.

باری، آن روزها که این مجسمه ها به اینگونه سرنوشت ها مبتلا می شد هیچ کس جرأت اعتراض نداشت اما امروز شرایط تغییر کرده است و خراب کردن مجسمه ها تاوان هائی دارد، چنانکه روزنامه همبستگی که سخنان آخوند جنتی را درباره تخریب مجسمه «کاوه آهنگر» منعکس کرده، با دو سه نماینده اصفهان صحبت کرده و نظر آنان را جویا شده است.

احمد شیرزاد در این باره به خبرنگار همبستگی گفته است بودجه این مجسمه ها در شورای اسلامی شهر اصفهان تصویب شده و سیر قانونی داشته است. این نماینده اصفهان همچنین گفته است که من فکر می کنم مردم هر شهر به غیر از نیازهای معمولی و پیش پا افتاده به زیستن در محیط پر طراوت نیاز دارند و اگر بخواهیم با اندیشه های این چنینی زندگی کنیم، باید تمام آثار هنری و مفاخر فرهنگی خود را دور بریزیم.

شیرزاد افزوده است که من فکر می کنم روح منتقدان این چنینی از درک هرگونه لطافت عاجز است و تصور ایشان این است که مردم به غیر از نیازهای اولیه هیچ احتیاج دیگری ندارند.

این نماینده اصفهان همچنین افزوده است: «تاریخ هیچگاه به احکام تخریبی و اجرای آن توسط کسانی که قدرت خود را به رخ مجسمه های بی جان می کشند به دیده تقدیر نمی نگرد».

اکرم مصوری منش نماینده دیگر اصفهان نیز در واکنش به تخریب مجسمه ها گفته است من نمی دانم منظور آقای جنتی از اینکه مجسمه ها ممکن است پایگاه ضد انقلاب شود چیست.

وی با تأکید بر اینکه تا کنون مجسمه های زیادی در اصفهان تخریب شده، افزوده است این مجسمه ها توسط گروه های فشار تخریب می شود گروهی که خود را ذی حق می دانند و خوب و بد را خود تشخیص می دهند و در همه کارها دخالت می کنند.



سیمین بهبانی در راه گسترش و آفرینش اوزان تازه



نصرت الله نوح

استفاده از اوزان به اصطلاح «نامطبوع» در شعر فارسی سابقه ای دیرینه دارد. هرچند اکثر گویندگان، تلاششان بر این بوده است تا از اوزان عادی و سهل که همگان بتوانند به آسانی آنرا دریابند و حتی تقطیع کنند، استفاده نمایند. این اوزان را در اصطلاح اوزان «مطبوع» می‌گفتند که مورد استفاده همه شاعران بوده و هست.

اما برخی از شاعران از روی تغنن، تتبع و یا طبع آزمایشی کوشش کرده اند تا اوزانی پیچیده و دور از ذهن را از شکم «افاعیل» عروضی بیرون بکشند و به کشف تازه ای در این راه موفق گردند.

اوزان «نامطبوع» غالباً بر وزن های سنگین و پرهیمته ای اطلاق می‌شد که بیشتر مورد استفاده شعرائ سبک خراسانی بود. ضمناً ناگفته نماند که بسیاری از اوزانی را که عروضیون در گذشته «نامطبوع» خوانده اند امروز جزو «مطبوع» ترین اوزان عروضی است.

یکی از شاعرانی که تلاش در کشف و استفاده از اوزان پیچیده را وجهه همت خود قرار داده بود ناصر خسرو قبادیانی نخستین «حجت» فرقه اسماعیلیه در خراسان و ایران آنروز بود.

این شاعر خردگرا و مسئول، که همیشه از شعرش به عنوان شمشیر استفاده می‌کرد و برای پیشرفت عقیده خود از آن سود می‌جست، دارای اوزانی است که به قول خود «بنیاد این مبارک بنیان نهاده» و به آن تفاخر نیز می‌کرده است. او از قصیده خویش قصری ساخته و از ابیات قصیده هم گلشن و ایوانی بنا نهاده و درباری نیز از «نادره بحر عروض» بر او گمارده، تا «اهل فضل اقالیم» را مهمان کند و «نادان در او راه نیابد». این قصیده در وزن مضارع مثنی مطموس است. مفعول فاعلات مفاعیل فع.

چند بیتی از این قصیده را با هم می‌خوانیم:

شاید که حال و کار دگر سان کنم
عالم به ماه نیسان خرم شود
در باغ و راغ دفتر دیوان خویش
قصری کنم قصیده خود را، در او
جایی در او چو منظره عالی کنم
بر درگهش ز نادره بحر عروض
مفعول فاعلات مفاعیل فع
وانگه مر اهل فضل اقالیم را
تا اندر او نیابد نادان، که من

هرچ آن بهست قصه عوی آن کنم
من خاطر از تفکر نیسان کنم
از نظم و نثر سنبل و ریحان کنم
از بیتهاش گلشن و ایران کنم
جائی فراخ و پهن چو میدان کنم
یکی امین دانا دربان کنم
بنیاد این مبارک بنیان کنم
در قصر خویش یکسر مهمان کنم
خانه همی نه از در نادان کنم

ناصر خسرو، این قصیده، یا این کاخ را برای اهل فضل می‌سازد، تا با سخنان خوب و نادره و مردمی، آنها را به شگفتی وادارد و علم و دانش خود را، یا عقیده خود را به آنان انتقال دهد و الحق که در این کار موفق است.

چنانچه یک «ضرب» یا یک «سیلاب» از این قصیده ناصر خسرو برداریم همه نامطبعی آن از ذهن می‌رود و وزن ساده و آسان و «مطبوع»ی بدست می‌آید که رودکی، پدر شعر فارسی، قبل از او زیباترین و ماندنی ترین قصیده خود را در آن وزن ساخته است.

با حذف یک «سیلاب»، وزن «مفعول فاعلات» مفاعیل «فع» تبدیل می‌شود به «مفعول» فاعلات «مفاعیلن» (مضارع مسدس اخرب مکفوف) که قصیده رودکی در آن وزن ساخته شده است:

ای آنکه غمگنی و سزاواری و ندرنهای سرشک همی باری
شو، تا قیامت آید زاری کن کی رفته را به زاری باز آری؟
اندربلای سخت پدید آید فضل و بزرگواری و سالاری ...

همانطور که اشاره شد طبع ساده پسند و آسان خواه مردم، بیشتر متمایل به اوزان ضربی، ریتمیک و وزنهای مساوی الارقان بود که در هنگام خواندن، دچار پیچ و خم‌ها، دست اندازها و سنگلاخها نشود.

این را هم بدانیم که بسیاری از شاعران نیز نمیتوانستند از عهده اوزان نامطبوع برآیند و در پیچ و خم افاعیل عروضی، وزن را می‌باختند. به همین دلیل بود که شعرائی استخواندار اگر میخواستند شاعر جوانی را به جرگه خود بپذیرند از او آزمایش به عمل می‌آوردند و مثلاً وزنی نامطبوع را انتخاب میکردند و از او میخواستند که قصیده‌ای در آن وزن بسازد.

همانگونه که از ملک الشعرائی بهار این آزمایش به عمل آمد. بهار جوان که در هفده هجده سالگی قصاید غزائی می‌ساخت، قدرت طبع او مورد شک و تردید شعرائی خراسان قرار گرفت. برخی نیز او را متهم کردند که از اشعار بهار شیروانی که سالها قبل در خانه پدر ملک الشعرائی بهار (ملک الشعرائی صبوری) در گذشته بود به نام خود استفاده میکند. خلاصه اینکه جلسه‌ای ترتیب یافت و میرزا آقا جواهری که از دوستان بهار نیز بود یک بیت از قصیده خود را که در وزن نامطبوع بود با مطلع:

گرگشی به خنجر مژگان کُش ورزنی به ساعد سیمین زن

به بهار داد و از او خواست که بیت یا قصیده‌ای در این وزن بسازد. بهار نیز این قصیده را ساخت و دهان همه مدعیان خود را بست.

خیز و طعنه بر مه و پروین زن در دل من آذر برزین زن
بند طره بر من بیدل نه تیر غمزه بر من غمگین زن
یک گره به طره مشکین بند صد گره بر این دل مسکین زن
یک سخن زدو لب شیرین گوی صد گوازه بر لب شیرین زن
خواهی ار، زنی ره تقوا را زان دوزلف پرشکن و چین زن
تو بدین لطیفی و زیبایی رو قدم به لاله و نسرين زن
گه ز غمزه ناروک پیکان گیر گه زمزه خنجر و زوبین زن
خواهی ارگشی، کُش و نیکو کُش خواهی ارزنی، زن و شیرین زن
گرگشی به خنجر مژگان کُش ورزنی به ساعد سیمین زن

بازیابی وزن افسانه نیما

و یا نیما، راهگشای شعر امروز، در تلاش و کوشش برای یافتن راهی در جهت نوآوری بود که موفق به کشف وزن «افسانه» شد. همانطور که میدانیم وزن افسانه نیما، تا قبل از آنکه او آن را به کار گیرد، در ادبیات رسمی ما جایی نداشت.

البته این وزن وجود داشت ولی به علت عدم استفاده متروک مانده بود و فقط در تعزیه‌ها از آن استفاده میشد.

دهها سال قبل از آنکه نیما آنرا بیابد و افسانه را بر روی آن بسازد، تعزیه خوانان میخواندند: «نوجوان، اکبر ای اکبر من» یا در تعزیه امام رضا، شبیه خوان امام میخواند: «ای مسیّب امان از جدایی» و همین وزن بود که در نیما جرقه زد و او

افسانه را ساخت:

ای فسانه، خسانند آنان
خس، به صدسال توفان نالد
این زبان دل افسردگان است
گوی درد دل نگیرد کسش هیچ

که فروبسته ره را به گلزار
گل زبک تندباد است بیمار...
نه زبان پی نام خیزان
ما که در این جهانیم سوزان حرف خود را بگیریم دنبال

و بعد از نیما بود که شهریار و دیگر شعرای طرفدار شعر کلاسیک نیز از آن وزن استقبال کردند و آثاری در آن قالب سرودند. اما تلاش سیمین بهبهانی در جهت گسترش و ابداع اوزان تازه، نه از سر تفتن بود و نه تفاخر. او که نزدیک به چهل سال ادبیات را در دبیرستانهای تهران تدریس کرده بود و اوزان شعر فارسی را به خوبی میشناخت، در پی آن بود که از اوزان جدید و یا کم استفاده شده در جهت باروری هر چه بیشتر شعر فارسی استفاده کند. او میخواست حرفهای خود را در قالب های فراموش شده بریزد و از موسیقی کلام و ریتم وزن، در جهت اثر بیشتر روی خواننده استفاده کند. مگر نه این است که ذهن ایرانی در شعر به دنبال تلفیق آهنگ و کلام است؟

سیمین علاوه بر استفاده صحیح از اوزان تازه، یا کم استفاده شده، در تصویر سازی، نگرش و بافت کلام نیز موفق و قدرتمند است. او در طی سالها، انواع و اقسام شعر را تجربه کرده است و در همین راستا جستجوی پیگیر خود را برای یافتن راهی تازه در غزل، که به واقع در حال سکرات بود، آغاز کرد و این تلاش او همچنان ادامه دارد و بدون شک آیندگان در گسترش هر چه بیشتر این اوزان تازه کوشش خواهند کرد.

در اینجا دو اثر از سیمین بهبهانی را که با این اوزان سروده شده ملاحظه میکنید:

نه صنوبری، نه شمشادی

جگر دریده چون گل را	به کدام شاخه آویزم؟
به کدام سبزه بنشینم؟	ز کدام پشته برخیزم؟
به کدام سرخ دل بندم؟	که شب سیاه زندانم؟
به کدام سبز پیوندم؟	که پیام زرد پاتیزم.
جگر دریده همچون گل	به تقاص نامه‌ای دارم:
ز چه قرن‌ها ستم بردم؟	بری از گناه پرویزم.
به نماز واژه تازی	به تکلف از چه پردازی؟
که زمن زبان دل خواهد	به نماز او چو برخیزم.
به حضور او نه با خویشم	که به واژه‌ها بیندیشم؟
به چه غیر او بپردازم	به که غیر او درآویزم؟
نه وکیل دوست میدارم	که نیاز من به او گوید؛
زوکیل و اهرمن، باری،	به خدای خویش پرهیزم
زوکیل اهرمن پیمان	رسد آن ستم بر این سامان
که سپاسگوی ضحاکم،	که مدیحساز چنگیزم.
وطن، ای وطن که مینالی	چو کویر تشنه خالی!
چه برآیدت ز شورایی	که من ازدودیده می‌ریزم؟
نه صنوبری، نه شمشادی،	نه غرور سرو آزادی -
جگر دریده چون گل را	به کدام شاخه آویزم؟

ادامه دارد

Orient-Teppiche. Kunst und Kultur eines Volkes



Handgeknüpfte Orientteppiche vereinen Farbgebung und Muster zu einem kostbaren Original.

In Verbindung mit hochwertiger Wolle schaffen geschickte Hände einen bleibenden Wert feinsten Qualität.



Seit 1962

Gitizad

Seit 1962 Bonns ältestes und größtes
Orientteppich-Fachgeschäft

Berliner Freiheit 19-21 u. Beiderberg 5 (Theaterarkaden) ☎ 0228/63 57 79 und 65 49 69

حروفچینی و صفحه آرائی کامپیوتری

فارسی - آلمانی - انگلیسی

با سیستم Apple Macintosh

جهت نشریه و کتاب

سفارش پذیرفته می شود

تلفن (آلمان): 0178 / 6 86 21 59

s.boenzli@freenet.de



فرهنگ اصطلاحات فارسی به آلمانی

تالیف
شاپور زیپورتر

کتاب مورد احتیاج ایرانیانی که آلمانی
می دانند و آلمانیهایی که فارسی می دانند.

مجموعه ای سرشار از اصطلاحات لازم برای گفتگو و ترجمه
با تخفیف قابل توجه برای کتاب فروشها

تلفن: 08082 / 9359500

فاکس: 08082 / 9359501

مونیک - آلمان فدرال سفارش می پذیرد

جواد وهاب زاده

مترجم رسمی و قسم خورده دادگستری آلمان
برای زبانهای فارسی و آلمانی
مونیک - آلمان

تلفن ۰۸۹/۵۳۳۴۰۸

DJAVAD VAHABZADEH (BDÜ)
Staatl. gepr. öffentl. best. und beeidigter
Dolmetscher für die persische Sprache
Dolmetscher- und Übersetzungsdienst
Beglaubigungen

Telefon 089/533408

کانون فرهنگی ایران و آلمان «کاوه»

روز شنبه دهم اوت ۲۰۰۲ (۱۹ مرداد ۱۳۸۱) نشست شورای مؤسس کانون فرهنگی ایران و آلمان «کاوه» در محل کانون، با حضور بیست و یک نفر از علاقمندان تشکیل شد. در این نشست، پس از بیانات دکتر حسین مشیری، دکتر محمد عاصمی درباره‌ی هدف و انگیزه‌ی تأسیس کانون، توضیحاتی داد و آنگاه پس از انتخاب داریوش نوده‌ی، به عنوان منشی و اداره‌کننده‌ی نشست، اساسنامه‌ی کانون طرح و به بحث گذاشته شد و به اتفاق آرا از تصویب شورا گذشت.

در طرح اساسنامه، آقای پروفسور دکتر پاکدامن از دوسلدورف، پیشنهاد کردند که شورای عمومی در نشست رسمی آینده، موضوع ایجاد کمیسیون بررسیهای مسائل علمی و فنی را مدنظر قرار دهد و آقای ناصر و کیلی از مونیخ نیز، موضوع ایجاد کمیسیون بررسیهای مسائل هنری را در اساسنامه به میان آوردند و سپس بر اساس دستور نشست، انتخاب هیئت مدیره‌ی کانون صورت گرفت و بر مبنای پیشنهادات گروهی از اعضای هیئت مؤسس، این آقایان به اتفاق آرا انتخاب شدند:

- دکتر محمد عاصمی از مونیخ: مدیر عامل کانون
 - پروفسور دکتر مهدی روشن ضمیر از بن: معاون مدیر عامل کانون
 - دکتر حسین مشیری از کلن: مسئول امور مالی کانون
 - سیامک متشرعی از دوسلدورف: منشی کانون
 - داریوش نوده‌ی از بن: گزارشگر کانون
- بدین ترتیب درخواست ثبت کانون فرهنگی ایران و آلمان «کاوه» به مقامات رسمی شهر دوسلدورف تسلیم شد و این کانون، رسمیت قانونی پیدا کرد و فعالیتهای فرهنگی خود را از ۱۵ سپتامبر سال ۲۰۰۲ (شهریور ۱۳۸۱) آغاز نمود.



Gründung

Des Deutsch-Iranischen Kulturzentrums „Kaweh“ e. V.

Am Samstag, den 10. August 2002 fand die konstituierende Sitzung des Gründungsrates im Bürosaal des Zentrums in 40223 Düsseldorf, Brunnenstr. 39, statt.

Zunächst erfolgte die Begrüßung durch Herrn Dr. H. Moschiri und dann die Ansprache des Herrn Dr. Mohammad Assemi.

Er sprach u.a. über das Ziel und den Zweck des Kulturzentrums sowie über die Motive der Gründer.

Als Leiter und zugleich Schriftführer wurde Herr Dariusch Nodehi gewählt. Wichtigster Punkt der Tagesordnung war die Verabschiedung der Satzung. Sie wurde Punkt für Punkt erörtert, diskutiert und zum Schluss einstimmig verabschiedet.

Herr Prof. Dr. Pakdaman aus Düsseldorf schlug bei der Debattierung vor: Der Vorstand soll beauftragt werden die Frage der Gründung eines technisch-wissenschaftlichen Rates auf die Tagesordnung der nächsten Generalversammlung zu setzen.

Herr Nasser Wakili aus München wünschte ebenfalls die Beauftragung eines Ausschusses zwecks Erörterung der Fragen der Kunst für die nächste Generalversammlung.

Als letzter Punkt der Tagesordnung war die Wahl des Vorstandes und des Verwaltungsrates vorgesehen.

Gewählt wurden:

Dr. Mohammad Assemi aus München: Vorsitzender.

Prof. Dr. Mehdi Roschanzamir aus Bonn: Stellvertreter des Vorsitzenden.

Dr. med. H. Mohschire aus Köln: Schatzmeister.

Siamak Motascharrei aus Düsseldorf: Protokollführer.

Dariusch Nodahi aus Bonn: Pressereferent.

Damit stand für die Registrierung der deutsch-iranischen Vereinigung

„Kaweh“ ins Vereinsregister der Stadt Düsseldorf nichts mehr im Wege.

Inzwischen ist unsere Vereinigung als eingetragener Verein (e.V.) von den Behörden juristisch anerkannt. Die Vereinigung nahm ab 15. September 2002 offiziell ihre Tätigkeit auf.

- | | | | |
|----|---|--|---|
| 83 | یک لقمه سیر نمیکند ولی دوستی را زیاد میکند | Ein kleiner Happen macht nicht satt, erhöht aber die Freundschaft. | Kleine Geschenke erhöhen (erhalten) die Freundschaft. (SW) |
| 84 | میهمانی که دیر میاید خرجش پای خودش است | Der Gast, der zu spät kommt, muß für sich selbst sorgen. | Wer nicht kommt zur rechten Zeit, der muß essen, was übrig bleibt. (SW) |
| 85 | میهمان خر صاحب خانه است | Der Gast ist der Esel des Gastgebers. | <i>Ähnlich:</i>
Wer im Dorfe oder Stadt einen Onkel wohnen hat, der sei höflich und bescheiden; denn das mag der Onkel leiden. (Wilhelm Busch, Max und Moritz) |
| 86 | میهمان حییب خدا است | Der Gast ist ein Freund Gottes. | Der Gast sei dir heilig. (AS) |
| 87 | میهمان تا سه روز عزیز است | Bis zu drei Tagen wird der Gast gern gesehen. | Dreitägiger Fisch taugt auf keinem Tisch; und dreitägiger Gast wird einem oft zur Last. (SW) |
| 88 | آبی که یک جا میماند بو میگیرد
(آب که یک جا ماند بو میگیرد) | Stehendes Wasser wird stinken. | Wenn der Gast am liebsten ist, soll er wandern. (SW) |
| 89 | بامید هزار دوست یک دشمن مکن | Selbst um tausend Freunde zu gewinnen, sollte man sich niemanden zum Feind machen. | |

Kapitel 4

- | | | | |
|----|---------------------------------|---|---|
| 90 | مته بکون خشخاش میگذارد | Er bohrt die Mohnkapsel mit dem Bohrer an. | Wo der Geizige schneidet, ist das Ährensammeln umsonst. (SW) |
| 91 | کوزه گر از کوزه شکسته آب میخورد | Der Töpfer trinkt aus einem zerbrochenen Topf. (Er ist äußerst geizig.) | Dem Geiz fehlt nicht mehr wie alles. (SW) |
| 92 | از نخورده بگیر بده به خورده | Nimm von dem Hungrigen und gib es dem Satten. | Dem Geizigen mangelt sowohl, was er hat, als was er nicht hat. (SW) |

Ausgewählte persische Weisheiten

– Persische Sprichwörter und ihre deutschen Parallelen –

Nr.	Persischer Ausspruch	Übersetzung und Erläuterung	Deutsche Parallele, Erklärung, Bewertung
78	دوستان روز خوشی مگسآند دور شیرینی	Freunde in guten Zeiten sind wie Fliegen auf dem Kuchen.	An der Tafel des Gastmahls gibt's mehr Freunde als an der Tür des Kerkers. (SW) Gute Freunde hab ich viel, bis ich sie gebrauchen will. (SW) Wohl Brotfreunde, aber keine Notfreunde. (SW)
79	هر سری که داری با دوست در میان مگذار چه دانی شاید وقتی دشمن شود	Erzähle dein Geheimnis nicht deinem Freund, er könnte einmal dein Feind werden.	Auch den vertrautesten Freund verschone mit deinem Geheimnis. (Herder) Wer zu schwach ist, dir als Freund zu nützen, ist stark genug, dir als Feind zu schaden. (SW)
80	دشمنان در زندان دوست شوند	Im Gefängnis werden die Feinde Freunde.	Pack schlägt sich, Pack verträgt sich. (AS)
81	دوستیش مثل دوستی خاله خر سه است	Seine Freundschaft ist wie die Freundschaft der Tante Bär. <i>(Hiermit wird ein gutmütiger, aber plumper Mensch charakterisiert. Das SW geht auf ein persisches Märchen zurück, in dem von einem Mann erzählt wird, der mit einem Bären befreundet war. Eines Tages wollte der Bär aus dem Gesicht seines schlafenden Freundes eine Fliege verjagen, benutzte dazu einen dicken Stein und erschlug den Mann.)</i>	
82	تا صلح توان کرد در جنگ مکوب	Solange du Frieden halten kannst, beginne keinen Krieg.	Ein Friede ist besser als zehn Viktorien. (AS) Friede ernährt, Unfriede verzehrt. (SW)

7. Auf der Abbildung, die Bodenstedt in seinem Buch „Tausend und ein Tag im Orient“ veröffentlicht hat, sieht man ihn ehrfürchtig und voller Achtung zu den Füßen seines Lehrers Mirzā Šafi' sitzen und ihm aufmerksam zuhören (s. Abb. 1).
8. Zit. n. Bodenstedt, Aus dem Nachlasse ..., S. 222f.
9. Zit. n. Bodenstedt, Aus dem Nachlasse ..., S. 192f.
10. Zit. n. Bodenstedt, Tausend und ein Tag ..., 1. Bd., 6. Kap., S.62
11. Zit. n. Illustrierte Geschichte der Deutschen Literatur von Prof. Dr. Anselm Salzer, III. Bd., Regensburg 1927, S. 1368
12. Ibid.
13. Zit. n. Bodenstedt, Aus dem Nachlasse ..., S. 215f.
14. Zit. n. Bodenstedt, Aus dem Nachlasse ..., S. 222
15. Zit. n. Bodenstedt, Aus dem Nachlasse ..., S.216. Es ist wiederum eine Behauptung von Bodenstedt, denn selbst am Anfang des 20. Jahrhunderts waren die Lieder Mirzā Šafi's im Iran bekannt. Vgl. E. A. Powell, Mit Auto und Kamel zum Pfauenthron, S. 158, und Mohammad-Zadeh, Magmu'a ...
16. Zit. n. Bodenstedt, Aus dem Nachlasse ..., S. 213f.
17. Zit. n. Bodenstedt, Tausend und ein Tag ..., 8. Kap., S. 82
18. Ich bedanke mich ebenfalls bei Herrn A. Rahimov für die Übersendung dieses Buches. An dieser Stelle danke ich Frau Lieselotte Schöner, die den Fortgang dieser Arbeit durch ihre fruchtbare Kritik und wertvollen Hinweise förderte.
19. S. Mağmu'a-ye aš'ār-e Mirzā Šafi'-e Wāzeḥ, Baku 1986, S. 225 u. 229
20. Ibid. S. 149, 233 ff. und 239 f.
21. S. Roschanzamir-Dahncke, Monika, Iran in Napoleonischer Zeit, Hamburg 1972

Literaturverzeichnis

- Bodenstedt, Friedrich: Aus dem Nachlasse Mirza Schaffy's, Berlin 1874
- Mohammad-Zadeh, Hamid: Mirzā Šafi'-e Wāzeḥ, Mağmu'a-ye aš'ār. Baku 1986
- Bodenstedt, Friedrich: Tausend und ein Tag im Orient, 1. Bd., 5. Aufl., Berlin 1891
- Powell, E. A.: Mit Auto und Kamel zum Pfauenthron, Berlin 1927
- Salzer, Anselm: Illustrierte Geschichte der Deutschen Literatur, 3. Bd., Regensburg 1927
- Farman-Farmaian, Sattareh / Munker, Dona: Schahzade's Tochter, Heyne Verlag, München 1992
- Roschanzamir-Dahncke, Iran in napoleonischer Zeit 1797–1814, Hamburg 1973



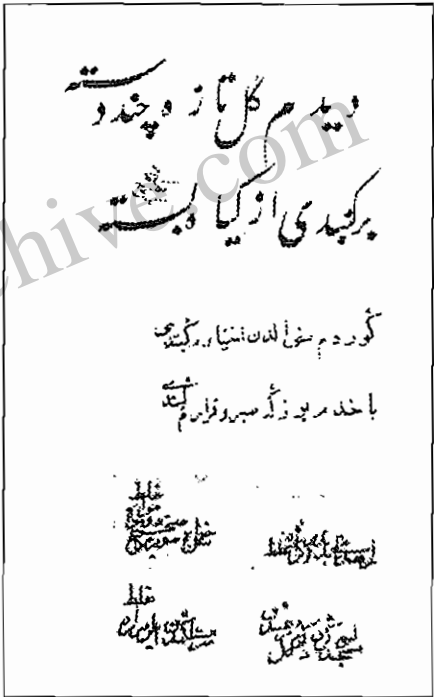
Halls am Brunnen. Radierung von W. Krauskopf nach dem Gemälde von Anselm Feuerbach

Vor der Veröffentlichung dieser Gedichtsammlung haben andere azarbaidschanische Gelehrte sich mit dem Leben und Werke Mirzâ Šafi's befaßt. Unter ihnen ist der Gelehrte Salman Momtaz, der im Jahre 1926 ein Buch mit fünf *gazals*, einem *muhammas* und einem Brief (*mulamma'*) veröffentlichte. Dieser Wissenschaftler hat also schon früher alle Zweifel über die dichterischen Fähigkeiten Mirzâ Šafi's beiseite geräumt. Salman Momtaz hat 81 Verse Mirzâ Šafi's wiedergegeben. Andere russische Wissenschaftler wie z. B. Nazir Ali, Ezdar Said-Zadeh, Mikail Rafali und andere haben ebenfalls über Mirzâ Šafi's Leben geschrieben. Diese Veröffentlichungen waren aber meistens reine Biographien. Daher kann man dort nicht viel über die dichterische Schaffenskraft Mirzâ Šafi's erfahren.

Daher ist die Veröffentlichung des *Safineh* bzw. der Gedichtsammlung Mirzâ Šafi's in Zusammenarbeit mit Hamid Mohammad-Zadeh, Aziz Mir Ahmadof und Hormoz Abdollah-Zadeh Fariwar ein sehr wertvolles Dokument für die dichterische Wirkungskraft Mirzâ Šafi's und der beste Beweis gegen die Behauptungen Bodenstedts. Das Gedichtbuch *Safineh* wurde im Jahre 1821 beendet. Das heißt, daß Mirzâ Šafi' schon 22 Jahre vor der Bekanntschaft mit Bodenstedt ein bekannter Dichter gewesen ist. Gerade aus diesem Grunde haben seine Freunde ihn gebeten, sein *Safineh* zu veröffentlichen.

Bodenstedt hat auf Seite 208 seines Buches „Aus dem Nachlasse Mirzâ Schaffy's“ ein Blatt mit der Handschrift Mirzâ Šafi's in getreuer Wiedergabe seiner Schriftzüge abgedruckt. Die Schriftzüge dieser Handschrift gleichen auffallend genau der verkleinerten Handschrift, die Bodenstedt veröffentlicht hat.

Mirzâ Šafi' wurde, wie schon erwähnt, 1792 in Tiflis geboren. Seine Jugendzeit lag in einer unruhigen Epoche, in der zwischen Rußland und Persien mehrere Kriege stattfanden.²¹⁾ Mirzâ Šafi's Werk zeigt, daß diese unruhige Zeit und die ewigen Kriege und Plünderungen auf sein Gemüt und seine Schaffenskraft eine große Wirkung gehabt haben.



Autogramm des durch Bodenstedt berühmt gewordenen „Mirza Schaffy“

Anmerkungen

1. S. Farman-Farmaian, Sattareh, Schahzades Tochter, S. 51f., 82ff.
- 1a. Zit. n. Farman-Farmaian, a.a.O., S. 149
2. Zit. nach Bodenstedt, F., Aus dem Nachlasse ..., S. 221
3. Bodenstedt, F., Tausend und ein Tag im Orient, I. Bd., 6. Kap., S. 60
4. Ibid, 5.Kap., S. 51f.
5. Zit. nach Bodenstedt, Aus dem Nachlasse ..., S. 193
6. Zit. n. Bodenstedt, Tausend und ein Tag ..., I. Bd. 5. Kap., S. 51f.

einem Schlußsatz in einem Brief von Mirzâ Šafi', den er übersetzt hat. So stehen dort die persischen Buchstaben *gl*, die Bodenstedt fälschlicherweise anstelle von *gel* (= Staub bzw. Lehm) *gol* (= Blume) gelesen und übersetzt hat. Da in der persischen Schrift die Vokale nicht geschrieben werden, kann das Wort *gl*, je nach Zusammenhang, *gel* oder *gol* bedeuten. Der von Bodenstedt übersetzte Brief lautet:

*Licht des Abendlandes! Säule der Weisheit! Dein Freund, der liebende, locken-
gefangene, mir ein Paar englische Rasirmesser geschenkt habend, weil sie mir
wohlgefielen: den Blick des Verlangens werfe ich auf Deine Scheere, weil sie
englisch ist und mir wohlgefällt. Blume vor Deinen Füßen! Mirza=Schaffy.*¹⁷⁾

Als Höflichkeitsformel kenne ich in der persischen Sprache den Ausdruck „Blume vor Deinen Füßen“ nicht, wohl aber „*Hâk-e pâyat*“ oder „*Gel-e zîr-e pâyat*“ (= Staub bzw. Lehm unter Deinen Füßen). Diese sind gebräuchliche Höflichkeitsformeln.

1986 veröffentlichte die Wissenschaftliche Akademie, Literarisches Institut Nezami in Baku USSR ein Sammelwerk der Gedichte Mirzâ Šafi's. Ziya M. Bunyatov, Direktor des Orientalischen Instituts in Baku, hat mir freundlicherweise eine Fotokopie dieses Buches zugeschickt.¹⁸⁾ In dieser Gedichtsammlung *Mağmu'a-ye aš'âr-e Mirzâ Šafi'-e Wâzeh* sind etliche Gedichte wie z. B. *Gazals*, *Rubâ'is* und *Qe'as* von Mirzâ Šafi' in seiner eigenen Handschrift abgebildet. Außerdem sind darin auch noch die Verse enthalten, die in einem Manuskript von Mirzâ Šafi' mit dem Titel *Safineh* (= das Schiff bzw. lyrische Gedichte) veröffentlicht worden sind.

Das Vorhandensein dieses Werkes ist ebenfalls ein Beweis gegen die Behauptungen Bodenstedts und Bergés. Das Manuskript *Safineh* befindet sich in der Handschriftenabteilung des Instituts K. Kekeldize der wissenschaftlichen Akademie Georgiens, unter der Nummer P 107 (137). Diese doppelte Nummer beweist, daß die Handschrift seit älteren Zeiten dort aufbewahrt wird. Sie ist 22 x 16,4 cm groß, besteht aus 215 Folia und ist in schwarzes Leder gebunden. Das Papier ist blau und alle Folia sind im *Šekasteh-Nasta'liq*-Duktus (Schrift) mit schwarzer Tinte geschrieben. Auf jeder Seite befinden sich 12 Verse. Auf manchen Seiten sind Randbemerkungen notiert. Die Handschrift *Safineh* ist in vollkommenem Zustand erhalten und es ist durch wissenschaftliche Untersuchungen bewiesen, daß es Mirzâ Šafi's Handschrift ist. Mirzâ Šafi' hatte im Jahre 1820 während seines Aufenthaltes in seinem Geburtsort Gandscha diese Verse eigenhändig aufgeschrieben.

Unter die Folia 3. 138 und die Schlußseite hat Mirzâ Šafi' seinen Stempel mit der Aufschrift „*Abd al-râği Šafi' 1234 (1818)*“ gesetzt. Auf der letzten Seite des *Safineh* hat Mirzâ Šafi' folgende Zeilen geschrieben:

*be ħasb ul-ĥ' âheš-e ba'zi rafiqân musavvadu nemud dar 27 šahr-e Rağab,
Šafi', zâdeh-e marĥum-e Ostâd Šâdeq-e Me'mâr 1236* (= Auf Wunsch einiger
Freunde wurde diese (Handschrift) am 27. des Monats *Rağab* geschrieben.
Šafi', Sohn des verstorbenen (bzw. seeligen) Baumeisters Šâdeq 1820).¹⁹⁾

Diese wertvolle Handschrift enthält 214 *mišra'* (Halbverse), zwei *gazals*, ein *matnavi* und einige *baits*. Mirzâ Šafi' hat öfter mit seinem Namen oder seinem Pseudonym (*tağalluš*) unterschrieben und mit seinem Siegel versehen.²⁰⁾

sche Rede klingt, **nirgend und von Niemandem** etwas über Mirza=Schaffy's Poesie verlautet hat. Ich sage Niemand in des Wortes weitester Bedeutung. Noch mehr – als ich mich an den Transkaukasischen Scheich ul Islam, Achund Mullah Achmed, Mirza=Schaffys vertrautesten Freund, mit der Bitte wandte, einige Mullahs in Gandscha, die mit Mirza=Schaffy zusammen erzogen worden, zur Mittheilung etwa von ihm hinterbliebener Schriften veranlassen zu wollen, antwortete er mir, er könne meiner Bitte unmöglich willfahren, da er fürchten müsse, die Heiterkeit seiner Untergebenen zu erregen, welche niemals von der dichterischen Schöpfungskraft Mirza=Schaffy's gehört hätten. Und er war in Wirklichkeit niemals Poet und gab sich für einen solchen niemals aus. womit nicht gesagt sein soll, daß er nicht gelegentlich einmal Verse gemacht habe; – nur ermangelten sie jeglicher literarischen Bedeutung, waren blos ein müßiger Zeitvertreib.“¹⁴⁾

Wie man merkt, versucht Bodenstedt durch Worte eines sogenannten vertrauten Freundes, Scheich ul-Islam, also eines Geistlichen, der sowieso mit den Ideen und der Weltanschauung Mirzâ Šafi's nicht einverstanden war, eigene Behauptungen zu rechtfertigen. Von Prof. Heinrich Brugsch, dem Sekretär des preußischen Gesandten in Persien (1860), erzählt Bodenstedt:

*Niemand wußte uns anzugeben, wo ein gewisser Mirza=Schaffy nach seinem Tode gebettet worden war ... Niemand, weder Perser noch Grusiner, weder Russe, noch sonst ein Europäer kannte die Lieder des lebenslustigen Mirza. Lieder, die bei uns in der deutschen Heimath bis in das Volksleben eingedrungen sind.*¹⁵⁾

Bodenstedt gibt nicht zu, daß er im Besitz von Mirzâ Šafi's Diwan gewesen ist, man liest jedoch in einigen seiner Zeilen, daß er, wenn nicht den Diwan, so doch einige Schriften von Mirzâ Šafi' besessen hat.

In seinem Buch „Aus dem Nachlasse Mirza Schaffy's“ schreibt er z. B.:

... Da seh ich nun beim Durchlesen der vergilbten Blätter die Gestalt meines Lehrers wieder leibhaftig vor mir, ich höre den Klang seiner Stimme, und manches Lied, das ich schon vergessen hatte, summt mir wieder in den Ohren. Ich frage mich: Sollte nicht das eine oder das andere doch von ihm herrühren, da das Versmachen bei den orientalischen Gelehrten eigentlich zum Handwerk gehört?

Dann fügt er hinzu:

*Man hat unter seinem Nachlaß einige nachweislich von ihm verfaßte Gedichte gefunden, wovon später die Rede sein wird, aber keines von denen, welche er mir vorgesungen hat und welche ich nachgeschrieben habe. Ich besitze jedoch eine Menge Blätter mit von ihm selbst geschriebenen Gedichten, denen kein Dichtername beigelegt ist; ...*¹⁶⁾

Wie Bodenstedt unerwarteterweise und vielleicht ungewollt zugibt, sind tatsächlich Manuskripte von Mirzâ Šafi' erhalten geblieben, die seine Gedichte enthalten. Bodenstedt leugnet 1874 zwar, die Verse Mirzâ Šafi's übersetzt zu haben, verrät sich aber bei

Die Anmut, Lebensfülle, Farbenfrische und der Wohllaut erwarben dem zierlichen Büchlein einen fabelhaften Erfolg und namentlich wurden die Lieder auf den Schwingen der Musik von Mund zu Mund getragen. Sie wurden fast in alle europäischen Sprachen übersetzt und nach einem halben Jahrhundert erschienen sie in 150. Auflage. ... Man freute sich der im Grunde alltäglichen Weisheit, die in spielerisch-pikanten Sprüchen leicht geboten ward und auf Variationen des Spruches „Wein, Weib und Gesang“ zurückgeht. „Mein Lehrer ist Hafis, mein Bethaus die Schenke, Ich liebe gute Menschen und stärkende Getränke“, so sang der Dichter und die Durchschnittsbildung ließ sich durch den weinfeuchten und liebereichen Mund Mirza Schaffys gern belehren. In dem Wechsel gewohnter lyrischer Töne mit den fremdartigen, in der spärlichen, aber immer treffenden Verwendung der Ghaselen, der Klangreime, der witzigen Wortwendungen, in der Durchbildung beider zu durchsichtiger Klarheit lag ein hoher Reiz und die sehr geschickte Wiedergabe der Szenerie und Stimmung ließen die Lieder selbst Kenner für echt, d. h. für Übersetzung, halten. Und dieser Irrtum waltete bei vielen so lange vor, bis 1874 der Anhang zu der Nachlese aus dem Nachlaß Mirza Schaffys den Schleier lüftete. Der Sänger ist älter geworden und trägt hier eine *beschauliche Lebensweisheit* vor. Diese fand aber nicht mehr den Beifall der Mirza Schaffy-Lieder und auch mit seinen anderen Sammlungen lyrischer Gedichte und Sprüche („Aus der Heimat und Fremde“, „Altes und Neues“, „Einkehr und Umschau“, „Aus Morgenland und Abendland“, „Neues Leben“) konnte er, obschon sich darunter manch ethlich Gehaltvolles findet, nicht mehr durchdringen. ¹¹⁾

Salzer schreibt weiter:

Eine selbst Geibels Erfolge übertreffende Popularität verdankt Friedrich Martin Bodenstedt (geb. 1819 zu Peine in Hannover) seinen Liedern des Mirza Schaffy, die er in sein Reisewerk „Tausend und ein Tag im Orient“ verflochten und einem Weisen von Tiflis, seinem Lehrer im Tatarischen in Tiflis, in den Mund gelegt hatte und 1851 als selbständige Sammlung herausgab. ¹²⁾

Selbst Bodenstedt schreibt:

Hätte ich ahnen können, als ich zu den Füßen meines Lehrers in Tiflis saß, zu welcher Berühmtheit er dereinst in der Welt gelangen sollte, so würde ich nicht versäumt haben, von ihm selbst die genauesten Erkundigungen über seine Herkunft, seinen Lebens- und Bildungsgang einzuziehen. Da ich aber zunächst keinen anderen Zweck bei ihm verfolgte, als möglichst schnell soviel Tatarisch zu lernen, um mich mündlich und schriftlich in dieser Sprache verständlich machen zu können, so fiel es mir nie ein, ihn um biographische Notizen zu bitten. ... ¹³⁾

Später versucht Bodenstedt aber weiterhin durch Zitate anderer Personen seine Behauptung zu rechtfertigen. Er schreibt z. B.:

Herr Bergé kommt nun, mit schmeichelhafter Erklärung der von mir veröffentlichten Lieder, auf Mirza=Schaffy's literarische Tätigkeit zu sprechen und sagt: „Ich beginne damit, daß im ganzen muselmännischen Orient, soweit die persi-

Nachdem nun Herr Staatsrath Bergé die wenigen hinterlassenen Gedichte Mirza Schaffy's in der Ursprache und beigelegter wörtlicher Uebersetzung mitgetheilt, schließt er mit den Worten: „Völlig unnütz wäre es nun noch davon zu sprechen, daß der Verfasser der Lieder, die uns zur Aufzeichnung der vorliegenden Zeilen veranlaßten, nicht Mirza Schaffy, sondern Bodenstedt selbst sei. Wir erlauben uns aber, zu vermuthen, daß, wenn in ihnen ein Antheil von Mithilfe Mirza Schaffy's vorhanden ist, die letztere etwa darin bestehe, daß es ihm in häufigen und langwährenden Unterhaltungen mit Bodenstedt gelang, demselben den Schrein der Muse Persiens zu eröffnen, mit deren Geiste Bodenstedt so erfolgreich seine westeuropäischen Landsleute bekannt gemacht hat ...⁸⁾

Diesbezüglich behauptet dann Bodenstedt:

*Da diese neue Gedichtsammlung sich ebenfalls an den nachgerade zu einer europäischen Berühmtheit gewordenen Namen Mirza Schaffy's knüpft, so dürfte es den Lesern nicht unwillkommen sein, die Wahrheit über mein Verhältnis zu demselben in möglichster Kürze zu erfahren. Nach der in Deutschland vorherrschenden Annahme war Mirza Schaffy ein berühmter persischer Dichter, durch mich mit allem Duft und Schmelz der Urschrift ins Deutsche übertragen. Nach einer anderen, sich hartnäckig behauptenden Annahme hat Mirza Schaffy in irdischer Wirklichkeit **nie gelebt** und der Name wie die Gedichte sind **meine Erfindung**.*

Mit beiden Annahmen könnte ich, wenn es sich blos um persönliche Genugthuung handelte, höchlich zufrieden sein, denn als Uebersetzer hätte ich einen Triumph gefeiert, wie ein ähnlicher nie dagewesen, und als Dichter hätte ich eine Gestalt geschaffen, über welche man mich selbst oft vergessen, oder nur soweit beachtet hat, als ich Licht von ihrem Lichte empfang.

Die Wahrheit ist nun, daß die Lieder des Mirza Schaffy – ein einziges ausgenommen, von welchem später die Rede sein wird – keine Uebersetzungen sind, sondern mir allein ihr Dasein verdanken, daß aber nichts destoweniger vor Jahren ein Mann Namens Mirza Schaffy gelebt hat, der längere Zeit mein Lehrer im Tatarischen und Persischen gewesen und als solcher nicht ohne Einfluß auf die Entstehung jener Lieder geblieben ist, von denen überhaupt ein großer Teil ohne meinen Aufenthalt im Morgenlande nicht entstanden sein würde ...⁹⁾

In seinem Werk „Tausend und ein Tag im Orient“ schmeichelt derselbe Bodenstedt Mirzâ Šafi' wie folgt:

Allah! wie schön Mirza Schaffy, Deine Worte klingen süß wie die Lieder der Peris im Geisterland! Was ist Hafiz gegen Dich? Was ist ein Tropfen gegen den Ozean ...¹⁰⁾

Bodenstedt hatte nach seinem Studium bei Mirzâ Šafi' Tiflis verlassen und war nach Deutschland zurückgekehrt. Mirzâ Šafi' hatte ihm wahrscheinlich seinen Diwan mitgegeben. Dort übersetzte er die Verse Mirzâ Šafi's ins Deutsche. Nachdem diese Gedichte in Europa so viel Erfolg hatten, kam Bodenstedt auf die Idee, die ganze Berühmtheit – wie er oben erwähnt – für sich in Anspruch zu nehmen. Diese Behauptung von Bodenstedt wurde in Deutschland als Tatsache aufgenommen und weiter tradiert. In „Illustrierte Geschichte der Deutschen Literatur“ von Prof. Salzer steht z. B.:

Rath des Arztes es sich beifallen, Weintrauben zu naschen, die er durch den ihm aufwartenden Knaben holen ließ. Ein Freund, Mirza Hassan aus Orudab, der ihn bei dem Genuß der Trauben überraschte, suchte ihm vergebens den Teller zu entwinden. Auf die Frage Mirza Schaffys, warum er ihm die Trauben nicht gönne, antwortete der Freund: „Da in Deiner Krankheit Weinbeeren Dir ein Gift sind und Du Deine Unvorsichtigkeit mit dem Leben büßen könntest.“ „Und wozu dient mir das Leben?“ erwiderte Mirza Schaffy; „habe ich denn noch nicht genug Ungemach erfahren und Drangsale erduldet? Oder willst Du, daß ich noch drei, vier Jahre in der unfläthigen Atmosphäre armenischer Buben hinbringe?“ Bei diesen Worten verzehrte er noch einige Beeren. Dieses geschah um elf Uhr Morgens; um die Mittagszeit stellte sich bei ihm Hitze ein, um vier Uhr Nachmittags verlor er die Sprache und verschied in der Nacht vom 16. auf 17. November 1852 im Alter von etwa 60 Jahren.²⁾

Mirzâ Šafi' mußte, wie oben erwähnt, seinen Lebensunterhalt durch verschiedene Beschäftigungen wie Verwaltung, Abschreiben von Handschriften und durch Schreiben von Zauberformeln³⁾ verdienen. Zuletzt war er als Lehrer für persische und tatarische Literatur an dem Gymnasium zu Tiflis tätig. Manchmal gab er auch Schülern privaten Unterricht. Bodenstedt und vier andere Europäer waren seine Schüler. Friedrich M. Bodenstedt studierte bei Mirzâ Šafi' von Ende 1843 bis Anfang 1845 und war, wie er selbst schreibt, sein fünfter Privatschüler.⁴⁾ Bodenstedt beschreibt, wie er zu Mirzâ Šafi' gekommen ist:

Wie ich nach Tiflis kam, dort die Bekanntschaft Mirza Schaffy's machte und im Laufe der Zeit näher mit ihm befreundet wurde, ist in meinem Buch „Tausend und ein Tag im Orient“ ausführlich geschildert worden, dessen genaue Kenntniß eigentlich die nothwendige Voraussetzung zum richtigen Verständniß der an Mirza Schaffy's Namen geknüpften Lieder bildet, welche mit jenem Buche zusammenhängen wie Blumen mit dem Garten, in welchem sie gewachsen sind.⁵⁾ Ich sei nun schon sein fünfter Schüler – sagte er mir – der zu ihm gepilgert, um seines Unterrichts theilhaftig zu werden. Er folgerte daraus, daß das Bedürfniß, nach Tiflis zu wandern und Mirza Schaffy's Sprüche der Weisheit zu hören, sich bei uns immer fühlbarer herausstelle. Meine vier Vorgänger – meint er ferner – würden bei ihrer Rückkehr ins Abendland doch auch nach Kräften dahin gewirkt haben, morgenländische Bildung unter ihren Stämmen zu verbreiten. Auf mich aber setzte er ganz besondere Hoffnungen, wahrscheinlich weil ich ihm einen Silberrubel für jede Lection zahlte, was – wie ich erfahren habe – für den Weisen von Gjändsha ein ungewöhnlich hoher Preis ist.⁶⁾

So geringschätzig schreibt Bodenstedt über seinen vielgelobten Lehrer, den er jahrelang als „Der Weise von Gjändsha“ bezeichnet und dem er ständig Ehre erwiesen hatte!⁷⁾ Bodenstedt ist im Jahre 1874 anscheinend von der Berühmtheit und Beliebtheit der Lieder Mirza Šafi's, die er ins Deutsche übersetzt hatte, geblendet worden. Es kann auch sein, daß er unter der damalig verbreiteten Deutschtümelei gestanden hat, so daß er die ganze Berühmtheit für sich allein beanspruchen wollte. Um das zu rechtfertigen, zitierte Bodenstedt öfter die Behauptungen von Bergé. Hier ein Beispiel:

1826 ihr Hab und Gut verlassen und ihr Leben vor dem Angriff der Russen retten. Nach der Flucht Püsteh-Hânums verlor auch Mirzâ Šafi' seine Stelle und Bleibe. So sah er sich gezwungen, seinen Lebensunterhalt durch das Abschreiben persischer und arabischer Handschriften zu erwerben. Er arbeitete hart, um seinem Meister Hâğği 'Abdullâh nicht zur Last zu fallen. Unglücklicherweise starb Hâğği 'Abdullâh im Jahre 1831 und ließ Mirzâ Šafi' allein und verlassen zurück. Er hinterließ Mirzâ Šafi' eine kleine Geldsumme, um die dieser aber von den Erben Hâğği 'Abdullâhs betrogen wurde. Nach einiger Zeit kummervollen Lebens erhielt Mirzâ Šafi' im Jahre 1840 durch Vermittlung eines Bekannten namens Mirzâ Fath 'Ali eine Stelle als Lehrer an der Kriegsschule in Tiflis. Später ernannte man ihn zum Lehrer für Tatarisch (Türkisch) am Gymnasium Tiflis. Er lehrte an diesem Gymnasium bis zu seinem Tod am 16. November 1852.

Mirzâ Šafi' s junge Jahre und Schaffensperioden fielen in die Kriegsjahre zwischen Rußland und Persien. Seine Heimat war in dieser Zeit (Anfang bis Mitte des 19. Jahrhunderts) ein Kriegsschauplatz und wurde sehr oft gestürmt und seine Menschen in Mitleidenschaft gezogen. Aus diesem Grunde ist in seinen Versen und traurigen Liebesliedern herzerreißende Bitterkeit, bescheidene Weisheit und vor allem ein freidenkerischer Geist spürbar.

In dieser Zeit regierte in Persien der türkenstämmige Qadschare Fath-Ali Schah. Die Regierungszeit der Qadscharen-Dynastie (1779–1925) war kulturell, sozial, politisch und wirtschaftlich gesehen die schlimmste Zeit für das persische Volk. Fath-Ali Schah hat durch seine miserable Politik das Land bis zum Ruin gebracht. Wegen seines Unwissens und der Dummheit seiner Hofbeamten geriet er in Konflikt mit den Russen. Während sein Thronfolger Abbas Mirzâ im Kampf gegen die Russen dringend Geld brauchte, dachte er nur an seinen Harem und ignorierte den Wunsch seines Sohnes. Der habgierige Schah brauchte viel Geld für seinen Harem, der im Volksmund „karkhane-e schazde sazi“ d. h. Fabrik zur Herstellung von Prinzen genannt wurde!! Der Schah hinterließ 170 Mädchen und 130 Söhne. Als er starb, zählten seine Enkelkinder bis zu 5000.

Eine seiner Urenkelinnen, Frau Sattareh Farman-Farmaian, schreibt in ihrem Buch „Schahzade's Tochter“ stolz: „Dank unserer fruchtbaren Qadscharen-Vorfahren hatten wir in jeder Ecke des Iran irgendwelche Verwandte.“^{1a)}

Das persische Volk, insbesondere die Einwohner des Kaukasus, die sehr unter der tyrannischen Herrschaft der Qadscharen litten, konnten und wollten den König nicht unterstützen. Der Krieg dauerte lange und 17 schöne persische Städte gingen an den Russen verloren!!

Der deutsche Orientalist und Dichter Friedrich Martin Bodenstedt, der zwei Jahre bei Mirzâ Šafi' studiert hatte, beschreibt die letzten Tage seines Lehrers wie folgt:

Seine letzten Lebensjahre brachten Mirza Schaffy mit dem Oberlehrer der orientalischen Sprachen an demselben Gymnasium, Herrn Grigoriew, in nähere Beziehung. Er starb infolge einer Magenentzündung, die Anfangs ungefährlich zu verlaufen schien. Unglücklicherweise aber ließ er gegen den

ganzen Familie, vor allem von meiner Mutter, sehr verwöhnt, bis er im hohen Alter starb. Von den Büchern, die mein Onkel als Geschenk erhalten hatte, besitze ich noch heute zwei Exemplare. Das erste ist ein Fotoalbum von den Reisen und Besichtigungen Adolf Hitlers in Deutschland. Das zweite ist ein Buch von F. Bodenstedt über Mirza Schaffy. Dieser deutsche Dichter schreibt über Mirza Schaffy folgendes:

Der persische Dichter Mirzâ Šafi' (Schaffy) Wâzeḥ genießt in der persisch-azarbaidshanischen Literatur einen hohen Rang. Mirzâ Šafi' hat in seiner Zeit, d. h. in der Mitte des neunzehnten Jahrhunderts, durch seine freidenkerischen und progressiven Gedichte revolutionäre und gleichzeitig fesselnde, anmutige und anziehende Ideen in seiner Heimat verbreitet.

Mirzâ Šafi' wurde 1792 in Tiflis als erster Sohn des Baumeisters Karbalâ' i Šâdeq geboren. Karbalâ' i Šâdeq bekleidete seinerzeit das Amt eines Baumeisters bei Ġawâd-Ĥân, dem letzten Statthalter der Qâğâren-Könige in Gandscha. Später wurde auch Gandscha von Ĥânen aus dem Hause Ziyad-Oghlu, vom Stamme der Qâğâren, deren letzter Repräsentant Ġawâd-Ĥân war, regiert. Karbalâ' i Šâdeq lebte dort in einem kleinen Hof und erfreute sich der besonderen Gunst seines Herren Ġawâd-Ĥân. Dieser fiel 1804 im Kampf gegen die angreifenden Russen. Karbalâ' i Šâdeq verlor damit seinen Posten und seinen Lebensunterhalt.

Er hatte seinen Sohn Šafi' in die Schule von Gandscha geschickt, um persische und arabische Literatur zu studieren. Šafi' erwarb umfassende Kenntnisse der persischen Literatur, in der arabischen Literatur hatte er keinen Erfolg. Der Vater hatte ursprünglich den Wunsch gehabt, seinen Sohn zu einem Geistlichen zu erziehen, doch sollte dieser Wunsch nicht in Erfüllung gehen. Der junge Šafi' war noch nicht mit der Ausbildung in der Schule fertig, als sein Vater starb.

In dieser Zeit lebte in Gandscha ein Mann namens Hâğği 'Abdullâh. Dieser hatte seit Jahren in Zentralpersien als Kaufmann gearbeitet und hatte fast alle islamischen Heiligtümer besucht. Hâğği 'Abdullâh war ein gebildeter Schiite. Seine Weltanschauung in religiöser Hinsicht war aber im Vergleich zu seinen zeitgenössischen Geistlichen sehr fortschrittlich. Aus diesem Grund geriet er in Gandscha mit den engstirnigen und strenggläubigen Geistlichen in Konflikt und machte sich viele zu Feinden. Der junge Šafi' hingegen wurde einer seiner begeistertsten Anhänger und mußte aus diesem Grunde die Schule verlassen, bevor er sein Studium vollendet hatte. Mittellos, arm und verlassen mußte Šafi' seinen Lebensunterhalt durch harte Arbeit verdienen.

Kurz danach bekam er durch die Befürwortung Hâğği 'Abdullâhs eine Arbeit bei einer Fürstin namens Püsteh-Ĥânûm. Diese Fürstin war die Tochter des oben erwähnten Statthalters Ġawâd-Ĥân. Püsteh-Ĥânûm brauchte einen Verwalter für ihr Haus und ihre zwei Dörfer. So wurde der junge Šafi' als Verwalter und Sekretär bei ihr angestellt und erhielt deshalb den Titel Mirzâ und wurde Mirzâ Šafi' genannt. Er lebte und arbeitete eine Zeit lang glücklich bei der Fürstin. Diese schönen Tage dauerten aber nicht lange, denn in jener Zeit loderte der Krieg zwischen Rußland und Persien auf, und die Fürstin mußte

Der Dichter Mirza Schafi Wâzeh und F. Bodenstedt

Während des zweiten Weltkrieges war das persische Volk für Deutschland und wünschte seinen Sieg über die alten Erzfeinde England und Rußland. Nach dem Motto „Der Feind des Feindes ist mein Freund“ stand nicht nur das persische Volk, sondern auch die persische Regierung hinter Deutschland. Es gab aber auch (jedoch wenige) Personen und Familien, die die englische Politik in Persien für richtig hielten! Wie z. B. die Familie Farman-Farmaian. ¹⁾

In meiner Heimatstadt Arak befanden sich einige deutsche Ingenieure und Kaufleute, die bei den Einwohnern gerne gesehen waren.

1933–39 besuchte ich die Grundschule Bader und war ein begeisterter Pfadfinder. Unser Pfadfinderlehrer war ein Perser, der in Deutschland studiert hatte. Wir trugen sehr stolz die Uniform, und zwar eine deutsche.

In manchen Familien von Arak gab es einen Radioapparat. Man hörte fast nur die deutsche Sendung aus Berlin: „Indscha Berlin, indscha Berlin“, hier ist Berlin. Wir hörten sehr gern, wenn der Sprecher gegen Churchill und Molotow schimpfte.

Vor dem Ende des Krieges, genauer gesagt am 25. August 1941, überfielen die Alliierten von Süden und Norden her Persien. Die Deutschen, die in Persien arbeiteten, flohen oder versteckten sich unter der Bevölkerung. Die in Arak lebenden Deutschen flohen mit Ausnahme dreier Personen. Diese drei Personen (Ingenieure) versteckten sich unter ihren persischen Freunden in Arak. Der deutsche Leiter des Elektrizitätswerkes Araks, Herr S., hat sich im Hause Herrn Q.s, eines Verwandten von mir, versteckt. Er hatte einen großen schwarzen Hund, eine deutsche Dogge, die nach dem Verschwinden ihres Besitzers herrenlos durch die Straßen lief. Ich nahm den Hund mit nach Hause. Einmal, als mein Vater und ich Herrn Q. besuchten, sah ich den deutschen Ingenieur, der immer noch bei ihm lebte. Er war dabei seine Sachen einzupacken, um die Stadt zu verlassen. Er gab mir einige Bücher und Illustrierte und bat mich, sie meinem Onkel Reza zu übergeben. Er gab mir ausserdem noch etwas Geld, um für seinen Hund etwas Schönes zu kaufen, und sagte mir, er freue sich, seinen Hund in den besten Händen zu wissen. Später hörte ich, dass er mit einem falschen Pass über Schiraz und den Persischen Golf nach Deutschland geflohen war. Den Hund nannte ich „Malus“. Er wurde von meiner



Abb. 1: Bodenstedt zu Füßen seines Lehrers.

Der schwarze Rabe
betrachtet sich verwundert,
im schneebedeckten Feld.

کلاغ سیاه
با حیرت به خود می نگرد
در دشت پوشیده از برف

Das fiebernde Kind
blickt sehnsuchtsvoll
durch das Fensterglas.

کودک تب دار
نگاه میکند از پشت شیشه
با حسرت
بر آدمک برفی

Das Weiß des Schnee's
blendet die Bergarbeiter,
beim Verlassen der Grube.

سپیدی برف
چشم کارگران زغال سنگ را زد
هنگام خروج از معدن

Der Schnee wird vom Dach des Hauses
mit der Schaufel zu Boden gestürzt;
wie wertlos!

برف ها فروریخته میشوند از بام
با پارو
چه بی مقدار

Mondschein erhellt die Tanne,
bedeckt mit schwerem Schnee.

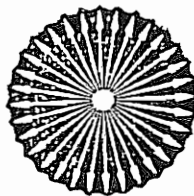
مهتاب
به درخت کاج می تابد
زیر برف سنگین

Viele Jahre schwebe ich ziellos
zwischen den Jareszeiten,
wie Spreu.

سالهاست
مثل پر کاه
در میان فصل ها
سرگردانم

Immer bleibt unfertig,
mein Monolog mit mir.

همیشه ناتمام می ماند
حرف های من
با خودم...



Winterimpressionen

von Abbas Kiarostami
übersetzt von M. Atai

طرزهای زمستانی

از: عباس کیارستمی
ترجمه: مسعود عطائی

Friedhof
voll und ganz bedeckt mit Schnee;
nur auf drei Gräbern
verschmolzen der Schnee;
alle drei jung!

گورستان
سراسر
پوشیده از برف
آب شده
تنها برف سه سنگ قبر
هر سه جوان

Werde ich nochmals hören
das rebellische Tosen des Flusses
am anderen Ufer,
wenn der Schnee schmilzt?

آیا گوش هایم خواهد شنید باز
صدای طغیان رودخانه های
مجاور را
هنگام آب شدن برفها؟

Tausend nackte Kinder im Schnee;
mein Alptraum
in einer Winternacht.

هزار کودک عریان
در برف
کابوس شب زمستانی

Es schneit aus einer dunklen Wolke,
der weiße Schnee.

برف می بارد از ابری سیاه
به سپیدی برف

Das Weiß der Taube
verliert sich in den weißen Wolken,
an einem verschneiten Tag.

سپیدی کبوتر
گم میشود در ابرهای سفید
روز برفی

Auf eine Wäscheleine hat sich der Schnee
gehängt;
bei diesem kalten Wetter,
wird er nicht so schnell trocknen –
der Schnee.

روی طناب رخت
برف پهن کرده اند
در این هوای سرد
به این زودی ها خشک نخواهد شد
برف

Weihnachten!

شب میلاد مسیح!

Das Land bedeckt mit Schnee!

زمین پوشیده با برف!

Der Weihnachtsbaum
Geschmückt und verziert mit
Kerzen, goldenen Kugeln,
Stolz!

درخت کاج
پر ز تزیین و ز آرایش
با شمع و گوهای طلایی
بس به خود مغرور!

Es ist Weihnachten!

شب میلاد مسیح است!

Alle in Erwartung,
In Erwartung eines bärtigen Mannes
Mit kostbaren Geschenken.
Für Kinder
Spielzeuge.

جملگی در انتظارند،
در انتظار مرد ریشو
با هدایایی گران قیمت.
برای کودکان
اسباب بازی.

Alle sind beglückt!
Alle sind lustig!

همه خوشحال!
همه خندان!

Eine Mutter
In Gedanken
Bei einem Soldaten!

مادری
در فکر
سربازی!



پرده‌ی اسرار جهان

گر توأم سفری در عالم راز کنم
من اگر پرده‌ی اسرار جهان باز کنم
شاید بودم راه رهسای یابم
گره از مسئله‌ی این مردمان باز کنم

Mysterienschleier des Daseins

Würde ich die Welt der Geheimnisse bereisen,
Den Mysterienschleier des Daseins bei Seite schieben,
Dann könnte ich vielleicht den Weg der Erlösung finden,
Und die Problemknoten der Menschen öffnen.

برلین، تیرماه ۱۳۸۱

فخرزمان شیرازی-محمودیان

Fakhrzaman Schirazi-mahmoudian

Berlin, Juli 2002

Ahmad Schamlu

Blaues Lied

Nachtlied

Wenn ohne Grund die Nacht schön ist,
warum ist sie schön,
die Nacht,
für wen ist sie schön? –
Die Nacht und
der kalte Fluß der Sterne,
der ohne Windung strömt.

Und die Trauernden mit langem Haar
an beiden Ufern des Flusses,
werden die Wiederkehr welcher Erinnerung
mit den atemlosen Kassiden der Kröten
trösten,
während jeder Dämmererschein
von zwölf Gewehrsalven
durchlöchert
wird?

Wenn ohne Grund die Nacht schön ist,
für wen ist sie schön, die Nacht,
warum ist sie schön?

Februar 1971

Ahmad Schamlu, 1925 in Teheran geboren und im Sommer 2000 in Karadj gestorben, gilt durch seine über 30 Gedichtbände als wichtigster Wegbereiter einer neuen zeitgenössischen iranischen Lyrik. Als früherer Opponent des Schah-Regimes bekam er wiederholt Publikationsverbot und wurde mehrfach inhaftiert. Nach der Revolution stand er in kritischer Distanz zu den neuen Machthabern. Neben seinem schriftstellerischen Werk, zu dem Erzählungen, Märchen und Übersetzungen (z.B. von Gedichten Rilkes und Lorcas) ebenso gehören wie das sozial-enzyklopädische Kulturpanorama «Kultscheh» (Die Gasse) und die Herausgabe zahlreicher Kultur- und Literaturzeitschriften, hat er Fernsehfilme über die Lebensgewohnheiten und die Folklore in den persischen Provinzen produziert. In seinen Gedichten, in denen wie selbstverständlich Alltagswörter und Kinderverse neben klassischen Vokabeln und Zitaten stehen, verbindet er die traditionelle Poesie Persiens mit der Poetik der Moderne. In Farhad Showghi, dem in Hamburg lebenden Arzt und Dichter, hat er einen kongenialen Übersetzer

gefunden. Seine Auswahl bietet einen Querschnitt durch Ahmad Schamlus Werk. Neben den persischen Originalen enthält die Ausgabe auch eine Audio-CD, auf der Ahmad Schamlu die hier vorgestellten Gedichte rezitiert.

Siehe auch www.engeler.de/blaeslied.html

Ahmad Schamlu: Blaues Lied
Gedichte Persisch Deutsch, übersetzt von Farhad Showghi

ISBN 3-905591-15-4
Hardcover, 15 x 20 cm, Fadenheftung
ca. 144 Seiten, CD-Audio ca. 30 Minuten
ca. Euro 24.00 / sFr. 42.-

Erscheinungstermin: Frühjahr 2002
(bereits angeboten)

Rudolf Augstein

Die Zeitschrift „Kaweh“ erschien erstmalig im Jahre 1916 in Berlin und vorerst letztmalig im Jahre 1922. In München wurde sie im Jahre 1963 neu aufgelegt.

Bereits seit dem Beginn meiner Arbeit als Redakteur bei „Kaweh“ lernte ich das Magazin „Der „Spiegel“ schätzen, lieben und nahm es mir als Vorbild. Ich habe in ihm all das vorgefunden, was man hier im Westen unter der „vierten Macht“ versteht, wenn man von der Macht der Presse spricht.

In meinem geschundenen Land Persien stellte die Presse nie eine Macht dar, die imstande war zu warnen, Geheimnisse preiszugeben und die Verfehlungen eines jeden (gleich welcher Würde oder welchen Ranges) anzuprangern.

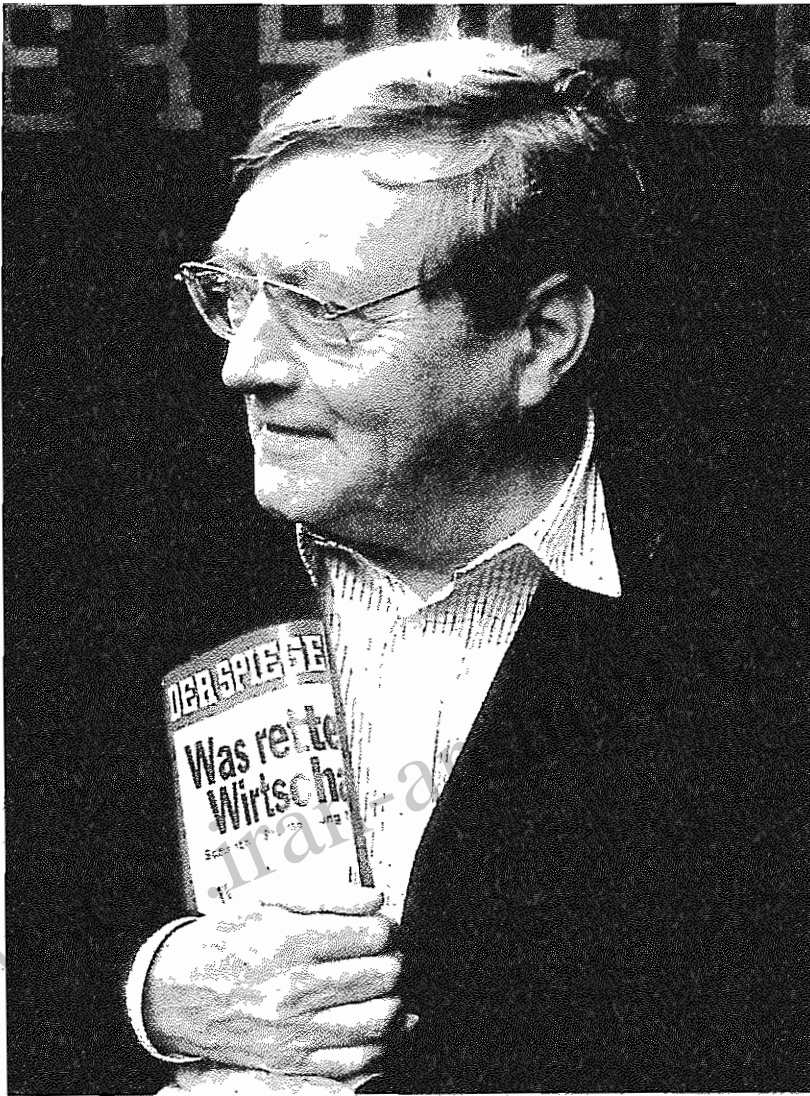
Journalisten, die sich mutig dieses Recht nehmen wollten, hatten mit schwerwiegenden Repressalien, wie der Schließung ihrer Zeitungen, mit Gefängnis, Folter, ja sogar mit dem Tod zu rechnen. Eine Schar von Opportunisten blieb übrig, die sich in den Dienst der Regierenden und ihrer Machenschaften stellten. So war es im Iran von gestern und so ist es im Iran von heute.

Aus diesen Gründen imponierte mir Rudolf Augstein als Chefredakteur des „Spiegels“ und fand seine Leistung bewundernswert.

Ich sah in Augstein einen einsamen, mutigen und aufrichtigen Gladiatoren, der sich allen Gefahren bewusst, gegen Ungerechtigkeit, Unfreiheit, Vetternwirtschaft und Korruption tapfer und unermüdlich kämpfte. Solche politisch-gesellschaftliche Verhältnisse und solch einen Mann wünschte und wünsche ich meinem Land, denn mein Land und mein Volk braucht Menschen wie Rudolf Augstein, die ohne Angst vor Terror, Folter und Mord all das schreiben und publizieren, was der Demokratie zugute kommt.

Ich traure um ihn, jedoch mit dem Bewusstsein, dass solche besonderen Menschen nie sterben, zumindest solange ihr Name, ihr Andenken und ihre Ideen im Gedächtnis der Menschen lebendig sind. Sie sind wie die, unter der Asche verborgenen Glut, die sich immer wieder zu neuem wärmespendendem Feuer entfacht.

Im Namen der Leser von „Kaweh“ und im Namen der Redaktion wünsche ich, das Rudolf Augstein im Gedächtnis der Menschen unsterblich bleibt. Als Journalist wird er immer mein Vorbild sein.



SPIEGEL-Herausgeber Augstein (1993)

رودلف آوگشتاین

مردی که قدرت قلم را باور داشت

مظهر تحقق رکن چهارم، قدرت رسانه های همگانی

امری که در ایران ما هرگز و هیچوقت تحقق نیافت

و آن دلاورانی که چنین میخواستند و میخواهند،

مرگی خونین را پذیرا شده اند و پذیرایند

In diesem Heft:

Rudolf Augstein:

Dr. Mohammad Assemi

Ahmad Schamlu: *Blaues Lied:*

Übersetzt von Farhad Showghi

Weihnachten:

Dr. Fakhrezzamann Schirazi-Mahmoudian

Winterimpressionen von Abbas Kia-rostami:

Übersetzt von Dr. M. Atai

Der Dichter Mirza Schafi Wazeh und F. Bodenstedt:

Mehdi Roschanzamir

Ausgewählte Persische Weisheiten:

M. Roschanzamir und H. Winterhof

Weitere Beiträge von:

Simin Behbehani – S. H. Taghizade –
S. M. A. Djamalzadeh – Dr. M. Assemi –
Massoud Sepand – Dr. M. A. Najafi –
Ing. Dj. Achtriani – Dr. M. Tehrani –
Dr. A. N. Monzawi – Dr. P. Malaki –
Prof. S. H. Amin – Kh. Sabertghadam –
Scharang – Ing. I. Haschemizadeh –
A. Ordoukhani – Dr. I. S. P. Soraya –
H. Rajabnejad – F. M. Moghaddam –
F. Erfani – N. Afschari – M. Assadi –
Dr. S. Elahi – S. Malakuti – S. Schahrokh
– Dr. M. R. Pourian – H. Bassari –
M. Rouschangar – H. Honarmandi –
A. Schirazi – R. Maghssadi – M. Payan-
deh – H. Mahmoud – Dr. M. Atai –
B. Tchardehi – H. Razawi – B. Farahani –
M. S. Habaschi – Dr. S. Alami –
Ing. B. Massoumi – N. Noulh

کاوه

KaweH

بزرگانهای فارسی و آلمانی

بنیاد گذار: سید حسن تقی زاده
برلین: ۱۹۱۶ میلادی - ۱۲۹۵ شمسی

سال سی و نهم - شماره صد
دی ماه ۱۳۸۱ - شوال ۱۴۲۳ - ژانویه ۲۰۰۳

ناشر: کانون فرهنگی کاوه
دارنده امتیاز و مدیر مسؤول: دکتر محمد عاصمی
زیر نظر شورای نویسندگان

نشانی پستی مدیر و شورای نویسندگان:
KAWEH
Postfach 750179, 81331 München, Germany

تلفن: ۰۸۰۸۲/۹۳۵۹۵۰۰ - فاکس: ۰۸۰۸۲/۹۳۵۹۵۰۱
مدیر امور مالی، اداری و چاپ: دکتر حسین مشیری
Zehnerstr. 34
نشانی پستی:

53498 Bad Breisig am Rhein, Germany
تلفن: ۰۲۶۳۳/۸۵۲۰

نشانی بانکی در آلمان:
Städt. Sparkasse Düsseldorf
Konto Nr. 76271881, BLZ 300 501 10

Dr. H. Moschiri „KAWEH“

اشتراک سالانه با مخارج پست و ارسال در آلمان: ۳۵ اورو
در خارج از آلمان: ۵۰ اورو

نشانی در ایالات متحده امریکا-تلفن: ۲۴۴۰-۳۳۴-۸۱۸ کالیفرنیا

فاکس: ۸۱۸-۲۴۴۰-۸۵۰

تک شماره: ۸ دلار اشتراک سالانه (چهار شماره) ۳۰ دلار

نشانی کاوه در اینترنت: www.kawehjournal.de
پست الکترونیکی: info@kawehjournal.de

Kaweh

Deutsch-iranische Kulturzeitschrift

Gründer: S. H. Taghizadeh · Berlin 1916

39. Jahrgang, Nr. 100, Januar 2003

Inhaber, Verleger und Druck:

Deutsch-Iranisches Kulturzentrum KAWEH

Herausgeber und verantwortlicher Redakteur:

Dr. Mohammad Assemi

Postfach 750179, D-81331 München

Telefon: 08082 · 9 35 95 00 Fax: 08082 · 9 35 95 01

Erscheint vierteljährlich

Vertrieb: Dr. Hossein Moschiri · Tel. 02633 · 85 20
85 20

Zehnerstr. 34, 53498 Bad Breisig am Rhein, Germany

Bankverbindung: Städt. Sparkasse Düsseldorf

Konto Nr. 76271881 · BLZ 300 501 10 · „KAWEH“

U.S.A.: Tel: 818 · 2 43 03 34 CA. / Fax: 2 43 08 50

دختر کم



دختر هفت ساله ام در من آویخت که :

- بابا، برایم نامه ای به بابانوئل بنویس

گفتم : - دختر کم، جان دلم، بابانوئل مال فرنگه‌هاست، مال ما عمونوروز است که چند ماه

دیگر خواهد آمد و با بنفشه و شکوفه و آفتاب خواهد آمد، اگر خواستی برای عمونوروز نامه

خواهیم نوشت

فرشته‌ی کوچک و معصوم من، غنچه‌ی لبهای نازش را از هم گشود و با عبارتی کودکانه که

آتش بجانم انداخت، گفت :

- عمونوروز را که آخوندها کشته اند

شرنگ

سلامت را نمیخواهند پاسخ گفت، سرها در گریبان ست،
 کسی بر نیارد کرد پاسخ گفتن و دیدار یاران را.
 نگه جز پیش پا را دید نتواند،
 که ره تاریک و لغزان ست.
 و گرد دست محبت سوی کس یازی
 به اکراه آورد دست از بغل بیرون -
 که سرما سخت سوزان ست.



سلامت را نمیخواهند پاسخ گفت.
 هوا دلگیر، درها بسته، سرها در گریبان، دستها پنهان،
 نفسها ابر، دلها خسته و غمگین،
 درختان، اسکلت‌های بلور آجین،
 زمین دلمرده، سقف آسمان کوتاه،
 غبارآلوده مهر و ماه -
 زمستان ست.

از شعر «زمستان» مهدی اخوان ثالث